

آگاهی "خود بخودی - بورژوازی" و "آگاهی طبقاتی - کمونیستی" کارگران*

(بخش اول - دوم - سوم)

بیست هشتم دی ماه هشتاد و شش

پیام دامون - نشریه بذر

سر آغاز

از دیرباز تا کنون، در جنبش کمونیستی، درباره چگونگی تکامل آگاهی و عمل کمونیستی طبقه کارگر، دو دیدگاه وجود داشته است: دیدگاه اکونومیستی و دیدگاه مارکسیستی. این دو دیدگاه، دو قطب کاملاً متضاد را در جنبش کمونیستی، شکل داده اند.

از دید اکونومیستها (و ما جدیدترین آنها را نیز می گوئیم): مارکس این نظر را داشته که کارگران به خاطر «شرایط عینی زندگی شان»، نه تنها به شرایط زندگی خود و «شیوه دگرگون سازی» آن، آگاهی می یابند، بلکه «کلیت زندگی اجتماعی» را نیز درک می کنند و به چگونگی «شیوه های دگرگون کردن» و از میان بردن نظام کنونی زندگی اجتماعی، شناخت می یابند. (۱)

آنان مبارزات خود بخودی کارگران و توده ها را، که واکنش و مبارزه آنها در مقابل سرمایه دار، دولت سرمایه داران و نظام سیاسی موجود است را، تنها مبارزه ممکن دانسته، اعتقاد دارند که کارگران با این مبارزات خود انگیخته، بخودی خود به آگاهی از کلیت اجتماعی می رسند. آنان می گویند همین مبارزه موجود کارگران، چون در نفس خود «ضد سرمایه داری» است، بخودی خود قادر است نظام سرمایه داری را ملغی سازد و ما وظیفه داریم که تنها همین مبارزه موجود را به نظریه، برگردان و تبدیل کنیم. (۲)

اکونومیستها تفکر و تئوری انقلابی مارکسیستی را کنار می گذارند (و یا با «نوآوری» های من درآوردی آن را از درون تهی می کنند و جانمایه انقلابی آن را می گیرند). آنها می گویند که از نظر مارکس، کارگران نیازی ندارند که اصول اساسی و علمی اندیشه های فلسفی، اقتصادی، فلسفه تاریخ و اصول سیاست مارکسیستی، که توسط مارکس پایه گذاری شد را، در خلال پیکار خود بیاموزند و از این نظرات برای تحلیل مبارزات خویش و جدال با خود بخودی بودن این جنبش و آگاهانه کردن آن بهره گیرند و خود این دانش را در ضمن نبردهای خویش، خلاقانه رشد و تکامل دهند. بدین ترتیب آنها نقشی برای تئوری انقلابی و نقش کارگران و جنگ آنها با سرمایه داران یا نظام های ارتجاعی، در تکوین و تکامل آن قائل نیستند.

آنان به مارکسیستها می گویند: همینکه ما بگوئیم که آگاهی انقلابی کمونیستی به طور خودانگیخته درون کارگران بوجود نمی آید و این آگاهی از بیرون از کارگران و توسط کارفکری کنندگان به درون کارگران برده می شود، ما به کارگران بی احترامی کرده ایم، روشنفکرپرست شده ایم و اصل اساسی دیالکتیک هگلی و مارکسیستی را که می گوید تغییر و تکوین هر چیز از درون خودش می باشد را، زیر پا گذاشته ایم. آنان با قیافه طرفداری از کارگران می

گویند: کارگران به روشنفکران احتیاجی ندارند و خودشان به تنهایی مسائل مبارزاتی خویش را حل می کنند. برخی از آنان به روشنفکران توصیه می کنند که بهتر است که آنها به کارهای فکری خویش بپردازند و سرخود را برای کارگران به درد نیاورند.

اکنون میستها برای تشکیلات انقلابی رهبری کننده مبارزات کارگران و توده های شهر و روستا، جایگاهی قائل نیستند و به ستایش تشکلات صنفی کارگران چون سندیکا و اتحادیه می پردازند؛ و همین تشکلات ویا چیزهایی مانند اینها چون مجمع عمومی یا تشکل شورایی (که از نظر آنها غیر از زمان انقلاب باید پدید آید) (۳) را که نام های جورواجور به آنها می دهند، برای نبرد با نظام سرمایه داری و براندازی آن، کافی می دانند.

بخشی از اکنون میستها که به ظاهر حزب و سازمان کمونیستی را قبول دارند، اینگونه احزاب را تبدیل به یک سندیکا و یا اتحادیه روشنفکری می کنند و درمورد مبارزات کارگران کمابیش همان مواضعی را می گیرند که بقیه اکنون میستها می گیرند. اینان (و بیشتر اکنون میستهای جدید نیز همچین) علل شکست سوسیالیسم در کشور شوروی را به گردن اندیشه های کتاب «چه باید کرد» می اندازند؛ و عموماً با بادی در غبغب، مواضع منفعل و غیر دخالتگرانه در مورد مبارزات کارگران می گیرند. همه اکنون میستها، خیلی ساده، منکر نیاز کارگران به حزب انقلابی - کمونیستی واقعی رهبری کننده نبردهای کارگران هستند.

جوهر اساسی اندیشه های اکنون میستی، تسلیم شدن به آگاهی خود انگیخته و کنش خود بخودی است؛ و این خود را بهتر از هر جا در نتیجه نهایی دیدگاه اکنون میستی نشان می دهد. روشنفکران، روشنفکری (مبارزه فکری) کنند و کارگران، کارگری (مبارزه کارگری). به این ترتیب دو سوی «راست» و «چپ» دیدگاه اکنون میستی شکل می گیرد. اکنون میستهای سویه راست، تماشاچیان و ستایشگران جنبش و مبارزات خودبخودی اقتصادی و یا سیاسی کارگران و توده ها و تشکلات آنها هستند. حال این جنبش و مبارزات خودبخودی اقتصادی و یا سیاسی هر چه می خواهد باشد و هر کجا می خواهد برود مهم نیست. آنان به جای ستیز با جنبش خودانگیخته و منحرف کردن آن به سوی یک جنبش کمونیستی در مقابل جنبش خودبخودی سرتعظیم فرود می آورند و آن را تقدیس و تکریم می کنند و جنبش آگاه را در عمل، فدای جنبش خودبخودی می کنند.

برخی از آنان که بورکرات هایی تمام عیارند، شادمانانه، با «نوآوری» های صد تا یک غاز در مارکسیسم، در پیچ و تاب مباحث بی پایان روشنفکرانه غلت می زنند و با انشعابگری و فراقسیون بازی سرخود را گرم می کنند و بخشهایی از یک نسل را به انفعال کشانده و هنوز هم می کشانند.

این کسان، مردمانی بس با تقوی و پرهیز کارانی عاقبت اندیشند!؟ و چون دوست ندارند که با پیروی از اندیشه های لنین در باب نقش آگاهی و عنصر آگاه در کتاب «چه باید کرد» طبقه کارگر را اسیر روشنفکران و جامعه ای چون شوروی کنند، ترجیح می دهند که طبقه کارگر امر خودش را خودش انجام دهد و اینان در کار کارگران دخالتی نکنند. این متواضعان قلبی که تواضع ظاهری شان به تفرعن واقعی نسبت به کارگران و توده ها ختم می شود، در عمل جنبش کارگری را تابع خواستها و شعارهای نادرست خویش می کنند. خودشان به دنبال نیروهای بورژوایی و گاه امپریالیستی راه میافتند و در نهایت جنبش طبقه کارگر و توده ها را به خدمت نیروهای سیاسی غیر کمونیستی و یا حتی ارتجاعی درمی آورند.

اکنون می‌توانیم سوپه «چپ»، نسبت به آگاهی، جنبش و مبارزات کارگران و توده‌ها، و قوانین تکامل آن، بی‌توجهی هستند. ارج و ارزشی برای مبارزات اقتصادی و سیاسی کارگران و توده‌ها قائل نیستند. و پیکار انفرادی یا گروهی روشنفکران را جایگزین مبارزات کارگران و توده‌ها می‌کنند. آنان در مقابل ذهنیت و خواست خودانگیزه روشنفکرانه بریده از جنبش توده‌ها، سر تعظیم فرود می‌آورند. به این ترتیب آنان جنبش کارگران و توده‌ها را، یا به حال خود وامی‌گذارند و در عمل به اکنون می‌سپارند و یا گمان می‌کنند که قادرند با شوکهای ناگهانی آن را به خدمت و خواست و اراده روشنفکران و ذهنیات آنها درآورند.

پیش از هر چیز، باید به اکنون می‌توان گفت که از نظر دیالکتیک و همچنین هگل، هر چند پایه و اساس کنش، دگرگونی و تکامل هر شیئی و پدیده‌ای در تضاد درونی خودش جای دارد، اما جنبش درونی هر شیئی و پدیده‌ای نمی‌تواند بی‌ارتباط و پیوستگی با تحرک اشیاء و پدیده‌های دیگر، که آن را مشروط و محصور می‌کنند، صورت گیرد. از نظر هگل و دیالکتیک، حرکت، تحول و تکامل هر شیئی و پدیده‌ها هر مفهوم معین، در ارتباط با حرکت، تحول و تکامل دیگر اشیاء، پدیده‌ها و مفاهیم پیرامونش مشروط می‌شود و این پیوند و مشروط شدن بر مبنای قانون دیالکتیکی وحدت اضداد صورت می‌گیرد. (۴)

این آب است که بخار و یا یخ می‌شود؛ اما آیا این تحول بدون گرما و سرما، که کیفیاتی بیرونی و متضاد با آب هستند، و با آن در آمیزش و وحدت قرار می‌گیرند، می‌تواند صورت بگیرد؟ این تضاد و پویایی درونی دانه است که موجب تحول و تکامل آن به گیاه می‌شود، اما آیا دانه بدون آب و خاک و هوا و نور که کیفیاتی بیرونی نسبت به دانه و متضاد با آن هستند و با آن در رابطه و آمیزش قرار می‌گیرند، قادر است که به گیاه تکامل یابد؟

بنابراین دیالکتیک، بدون مناسبات و رابطه‌ای که میان اجزاء و بخش‌های متضادی که در یک کل هستند و با یکدیگر رابطه و کنش متقابل پیدا می‌کنند، نمی‌تواند معنا داشته باشد. برای دیالکتیک مناسبات و رابطه میان اجزاء و بخش‌های یک کل همه دارای محتوی قانون یگانگی اضداد یا همان وحدت و تضاد بین گوناگون‌هاست.

این طبقه کارگر به عنوان انقلابی‌ترین طبقه در تاریخ است که باید با اشکال گوناگون مبارزات انقلابی خود و همچنین رهبری مبارزات انقلابی دیگر اقشار و طبقات شهر و روستا، با تحقق سوسیالیسم و کمونیسم، هم آن طبقات را آزاد کند و هم آزادی خود را تحقق بخشد. اما طبقه کارگر نمی‌تواند به گونه‌ای در خود و بی‌تأثیر از روابط خارجی اش با اقشار و طبقات دیگر، این امر مهم را به انجام رساند. برای اینکه طبقه کارگر به عنوان یک طبقه اجتماعی تکوین و تکامل یابد و رهبر انقلاب علیه نظام کنونی گردد، باید در فرایند تکوین خویش، با همه آنچه بیرون از وی قرار دارد، وارد یک رابطه پیوند و کنش متقابل گردد و از قشر و طبقه‌ای که بتواند وی را در نبردش تکمیل کند، بهره جوید و به هر قشر و طبقه تحت ستمی، برای آزادیش یاری رساند.

برای اینکه ما به چگونگی تکوین آگاهی و عمل مبارزاتی انقلابی کارگران پی ببریم باید به شرایط زندگی و پیکار این طبقه توجه کنیم. روابط بیرونی این طبقه را با خارج از خود مورد کنکاش قرار داده و رابطه میان تکوین درونی و تأثیر بیرونی را بررسی کنیم.

الف - طبقه کارگر

۱- وضعیت عینی طبقاتی کارگران

در جامعه سرمایه داری، دوزد آشتی ناپذیر یعنی سرمایه داران و کارگران وجود دارند که هسته مرکزی و استخوان بندی تضادهای این جامعه را می سازند و بر بستر تضاد اساسی این جامعه یعنی مالکیت خصوصی بروسائل تولید اجتماعی شدن تولید شکل می گیرند. سرمایه داران، مالکین ابزار تولید و نیروی مسلط اقتصادی-اجتماعی-سیاسی و فرهنگی این جامعه هستند و ضد خود را نیز یعنی طبقه کارگر که فاقد ابزار تولید است و ناگزیر از کار مزدوری (فروش نیروی کار) برای سرمایه دار است را در وابستگی و تضاد با خود رشد می دهند. طبقه کارگر همچنین بعنوان نیروی زیر سلطه، از راه وابستگی به سرمایه داران و مبارزه با آنها، رشد و تکامل می یابد.

وضعیت عینی طبقه کارگر، شرایط بنیادی را برای شکل گیری ذهنیت و احساساتی ویژه و آگاه شدن نسبی کارگران را در خود دارد. استثمار عموماً وحشیانه، شرایط بد و زمانهای طولانی کار، جایگاه فرودست در کار و تولید، وجود رئیس ها، آقابالاسرها و فرمان بده های بیکاره فراوان، دستمزد ناچیز، حداقل بهره وری از توزیع ثمرات کار، سرگردانیهای شغلی و تهدیدات مداوم برای امنیت کاری، شرایط سخت زندگی تنگدستانه و فلاکت بار در بیشتر لایه های آن، که این طبقه نه تنها رنج هولناک آن را احساس می کند و می فهمد، بلکه پیوسته آن را در قیاس با وضع سرمایه داران و دیگر گروه ولایه ها و طبقات اجتماعی می سنجد. وضع منکوب و تحقیر شده در جامعه و در واقع هیچ بودن از جنبه پایگان اجتماعی، پائین بودن سطح آموزش، سواد و بهداشت، نبود امکانات تفریحی برای او و فرزندانش، پس افتادگیهای فرهنگی و... شرایطی است که بر انگیزنده آگاهی این طبقه و بیانگر تمایز صفوف این طبقه از طبقات دیگر می شود. (۵)

تمرکز و کار در تولید کارگاهی یا کارخانه ای، گرد آمدن انبوهی از کارگران زیر یک سقف، یا مرتبط بودن در یک پیوستگی رشته ای صنعتی یا خدماتی (مانند صنایع نفت یا فولاد و مخابرات یا یک شرکت حمل و نقل)، کسب مهارتهای پیچیده و نو و کار با پیشرفته ترین و صنعتی ترین ابزارها و ماشینها، سازمان یافتگی دقیق و منضبط و منظم، همه و همه آن ویژگیهای اساسی است که شرایط شکل گیری آگاهی کارگران را فراهم می کند و اختلاف میان وضع عینی طبقه کارگر با دیگر طبقات را پدید می آورد.

همگون با این شرایط مادی و اجتماعی کار و زندگی، یعنی یک جایگاه مشخص در تولید اجتماعی، کار و زحمت، ارتباط عینی فعال و دگرگون کننده با اشیاء و پدیده ها و یک زندگی کمابیش همسان، گونه هایی از آگاهی و یگانگی های روحی، روانی و عاطفی در میان تمام افراد طبقه پدید می آید و رویهم رفته در افراد این طبقه غریزه، احساسات، سرشت، و ذهنیتی یگانه شکل می گیرد که عموماً ویژه خود کارگران است و این جان مایه سخنی است که می گوید: «انسان در کاخ و کوخ متفاوت می اندیشد.»

این ذهنیت طبقاتی که برآمده از یک وجود ویژه است، با ذهنیت یک دهقان یا یک برده، اختلافات اساسی دارد. در گذر زمان ابزار تولید و شکل های کار، تولید و زندگی و همچنین شیوه مناسبات اجتماعی انسانها با یکدیگر تغییر می کند و این اختلافها در شیوه های تفکر و اندیشه و احساسات نشان خود را برجای می گذارد.

اما این ذهنیت و منش ویژه طبقاتی تا آگاهی طبقاتی کمونیستی، فاصله ای جدی دارد. زیرا نه طبقه کارگر یک کلیت مطلقاً یکدست است و نه این طبقه به تنهایی در اجتماع زندگی می کند.

از یکسو، هرگونه اختلاف بنیادی میان این شرایط درمیان خود کارگران، برخی بخش بندیهای اساسی را در این طبقه ایجاد می کند. تضادهای درون طبقه کارگر را از جهات مختلف شکل می دهد (۶) و اقشار پیشرو، متوسط و عقب مانده را در میان طبقه پدید می آورد.

به این ترتیب، وجود اجتماعی کارگران، به دلیل لایه بندیهای درون آن، از نظر وابسته بودن به شکل تولید (تولید بزرگ صنعتی- تولید متوسط و یا کارگاه های کوچک و یا همین تقسیم بندی ها در بخش خدمات) و یا ازدید درجه آگاهی و تجربه و مهارت فنی و حرفه ای در کار (کارگر ماهر- کارگر نیمه ماهر- و کارگر ساده) و یا همچنین سطح آموزش و سواد کلاسی، میزان دستمزد، حقوق و مزایا، شیوه ی زندگی و درجه برخورداری از رفاه، فرهنگ، بهداشت و تفریح، شعور یکسان و یگانه ای در میان افراد این طبقه خلق نمی کند.

از سوی دیگر، چون آگاهی طبقه کارگر بوسیله آگاهی عمومی ای احاطه شده است که آگاهی، ذهنیت و جهان بینی طبقه حاکم بر جامعه است، و همینگونه نگاههای کهنه، آیینها و سنن واپس مانده او را دربر گرفته که محصول یک تاریخ طولانی است و عموماً توسط آگاهی حاکم پشتیبانی می شود (۷) و همچنین به طور نزدیکتر، پیرامون این طبقه، طبقات خرده بورژوازی شهر و ده قرار دارند، پیوسته زیر سلطه رخنه و رسوخ آگاهی و جهان بینی طبقات حاکم، سنن و آیینهای واپس مانده و اندیشه ها، احساسات، آرزوها و شیوه زندگی طیف های خرده بورژوازی نزدیک به این طبقه قرار دارد.

بنا بر این، افراد طبقه کارگر در حالیکه در کل، از نظر وجود شرایط عینی کار و زندگی و همچنین ازدید اندیشه و احساسات، وجوه مشترکی با یکدیگر دارند که آنها را از دیگر طبقات متمایز میکند، در عین حال از درون دچار تضادهای گوناگون در شرایط این کار و زندگی هستند که آنها را و لایه های درونی آنها را و در نتیجه کیفیت افکار و اندیشه های آنها را، از یکدیگر متمایز می کند.

همچنین در حالیکه شعور کل این طبقه، ویژگیها و گرایشهای مخصوص به خود دارد، که او را به گونه ای غریزی بسوی سوسیالیسم متمایل می سازد، نه تنها بطور عام زیر نفوذ ذهنیت و جهان بینی طبقه حاکم و آداب و عادات گذشته است بلکه بطور خاص نیز اقشاری از این طبقه که در موقعیتهای خاص و نزدیک به لایه های خرده بورژوازی و لمپن ها هستند، تحت نفوذ ویژه افکار و اندیشه ها، شیوه های نگرش و سبک زندگی اقشار خرده بورژوازی و لمپن ها قرار می گیرند. (۸)

۲- کارگران صنعتی

گفته می شود که نه همه کارگران بلکه کارگران صنعتی، تنها بخش طبقه کارگر به شمار می آیند که از وضعیت خویش به آگاهی می رسند.

البته و در واقع درون طبقه کارگر، کارگران صنعتی متمرکز و وابسته به تولید بزرگ، مهمترین و آماده ترین بخش هستند که توان رسیدن به پیشرفته ترین سطح آگاهی از وضع خویش یعنی آستی ناپذیر بودن منافعشان با نظام سرمایه داری را دارند. اما باید گفت که این اولاً فرآیندی خوبخودی و مکانیکی نیست و صرف صنعتی بودن، تمرکز و وابستگی به تولید بزرگ، آگاهی کارگران صنعتی را، آگاهی پیشرفته نمی کند. برای نمونه، کارگران صنعتی (ونه

صرفاً بخش اشرافی آن)، در اروپا و آمریکا، صنعتی ترین کارگران جهان هستند ولی خود این موقعیت بخودی خود، آفریننده یک آگاهی از ماهیت تضادهای آشتی ناپذیر سرمایه داری برای آنان نبوده است.

دوم اینکه نیت ما از «آگاهی» چیست؟ اگر منظور ما آگاهی از «کلیت اجتماعی» و فهم چگونگی «رهایی کل جامعه» و «شرایط از میان بردن شیوه کنونی زندگی اجتماعی» باشد و باور داشته باشیم که تغییر بنیانی «شرایط» نه پیامد یک حرکت تدریج گرا و اصلاح طلبانه که به چنین تغییری نخواهد انجامید، بل نتیجه یک «کنش انقلابی» است که «خود انگیخته» نبوده بل آگاهانه و مستقل باشد، آنگاه باید بگوییم این تنها می تواند یک آگاهی کمونیستی باشد. آن آگاهی - حتی پیشرفته - که از شرایط زندگی برمی خیزد، ویژگیهای آگاهی مورد نظر ما را ندارد (۹). آگاهی کارگران صنعتی غرب، علیرغم سطح پیشرفته آن، آگاهی طبقاتی کمونیستی نیست.

افزون بر این، مقوله «صنعتی»، امری نسبی و چند گانه است و موقعیت خاص کار ماهرانه با ابزار صنعتی در تولید بزرگ، هر چند مهمترین شرط صنعتی بودن است، اما تنها یکی از شرایط عینی کارگر صنعتی را می سازد و این مقوله، بطور کلی، روز کار و شرایط کار، دستمزد و وضعیت رفاه و همچنین برخورداری از فرهنگ، بهداشت و تفریح بهتر را نسبت به دیگر لایه های کارگران، به عنوان پیامدهای موقعیت کارگر صنعتی در برمی گیرد. اما میان کشورهای گوناگون و همچنین در یک کشور خاص، میان درجه صنعتی بودن و نسبت صنعتی بودن و پیامدهای رفاهی آن، تضاد وجود دارد.

از یک طرف میان درجه صنعتی بودن کارگردر کشورهای تحت سلطه با درجه صنعتی بودن در کشورهای امپریالیستی، تضاد وجود دارد و از طرف دیگر، حتی اگر وجه صنعتی را در نظر نگیریم، میان شرایط جانبی و رفاهی صنعتی بودن در این دو دسته از کشورها، اختلاف موجود است. در ضمن درون کشورهای صنعتی و همچنین کشورهای تحت سلطه، میان درجه صنعتی بودن گروه های مختلف کارگران صنعتی و پیامدهای جانبی و رفاهی آن، تضاد وجود دارد. حرکت ناموزون رشد آگاهی کمونیستی در میان کارگران صنعتی در یک کشور تحت سلطه و میان کشورهای مختلف تحت سلطه و میان این کشورهای و کشورهای امپریالیستی غرب، نشان از نبود یک رابطه مکانیکی و خودبخودی میان صنعتی بودن و آگاهی کمونیستی دارد.

اگر از این دیدگاه نگاه کنیم در جهان و طی سده بیستم، در آغاز، کارگران صنعتی روسیه که به اندازه کارگران انگلستان و فرانسه و آلمان «صنعتی» نبودند و دستمزد پایین و شرایط کار و زندگی سخت تری داشتند و در کشوری که سرمایه داری آن عقب مانده و ساخت فنودالی در آن قدرتمند بود، زندگی می کردند و در پی آن کارگران چین که حتی کمتر از کارگران روسی نسبت به کارگران اروپایی و آمریکایی «صنعتی» و در «رفاه» بودند، نقش پیشروتری نسبت به کارگران صنعتی غرب، در جذب، عملی کردن، پیشبرد و تکامل آگاهی کمونیستی داشتند. (۱۰)

در ایران در دوره هایی از رشد مبارزه کارگران، کارگران صنعتی با شرایط رفاهی پائین تر و یا کارگران کمتر صنعتی و حتی خدماتی (بواسطه فشارهای شرایط کار و زندگی و شرایط مبارزه طبقاتی) نسبت به کارگران صنعتی و تولید بزرگ نقش پیشروتری در آگاهی، (البته نه لزوماً آگاهی کمونیستی) تشکل و مبارزه داشتند. کما اینکه در دوره کنونی مرکز ثقل مبارزه، عموماً درون کارخانه ها و کارگاه های کوچک صنعتی و یا کمتر صنعتی است و نه کارخانه های صنعتی بزرگ و کارگران شرکت خدماتی اتوبوسرانی بنا به دلایلی چون شرایط خاص آن رشته و تاریخچه و سنت

مبارزه، نقش پیشروتری در مبارزه و خواسته‌های سندیکائی داشته و دارند تا مثلاً کارگران صنایع نفت و یا ماشین سازی ها که از نیروهای قدرتمند طبقه کارگر در زمان انقلاب ۵۷ بودند و در آینده نیز خواهند بود. (۱۱)

به این ترتیب گفتن این که کارگر صنعتی بودن به خودی خود آگاهی کمونیستی ببار می آورد، چشم پوشی از تمامی تضادهای درونی این مقوله و رشد و تکامل ناموزون آگاهی کمونیستی دارد.

همچنین در ادامه می‌توان گفت خود کارگران صنعتی نیز لایه بندی دارند و هر چند این کارگران در سندیکاها و اتحادیه های کارگری با یکدیگر برای خواسته‌های اقتصادی و سیاسی کارگران متحدانه مبارزه می کنند، اما در آگاهی سیاسی عمومی و مبارزه سیاسی در سطح اجتماع، در دورانهایی در صفوفشان شکاف می افتد و از هم متمایز می شود. بدین ترتیب بخشی از کارگران صنعتی به جریانهایی می پیوندند که خرده بورژوازی و بورژوازی هستند.

کارگران آگاه تشکیل دهنده حزب بلشویک در روسیه، از صنعتی ترین بخشهای روسیه بودند. اما اینها همه کارگران صنعتی روس نبودند. افزون بر کارگران متوسط و عقب مانده، بخشی از کارگران صنعتی در سازمان منشویک ها و اس آر ها فعال بودند. همچنین بخش مهمی از کارگران که کارگران صنعتی هم جزئی از آنها بودند، در شوراهای کارگری پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ و پیش از انقلاب اکتبر، طرفدار منشویک ها و اس- آر ها بودند.

گروه کارگران متشکل در سازمانهای واقعا کمونیستی در سالهای ۶۰ - ۵۷ بخشی از کارگران صنعتی بودند. و بخش قابل توجهی از کارگران صنعتی در سازمانهای شبه کمونیستی عضویت داشتند. همچنین بدلیل نقش مذهب در ایران، بخشی از کارگران صنعتی در سازمان مذهبی مجاهدین- امتی ها، آرمان مستضعفین و ... فعالیت می کردند. بنا بر این آگاهی همه کارگران آگاه صنعتی، آگاهی انقلابی- کمونیستی نیست بلکه در بهترین حالت آمیزشی از این آگاهی و آگاهی های بورژوازی است.

در ایران ما، صنعتی بودن زمینه بسیار مهمی برای رشد فهم و درک کارگران از موقعیت خودشان است و کارگران صنعتی و تولید بزرگ، پیشروترین، آگاه ترین و مستعد ترین بخش طبقه کارگر برای فهم بنیانی و عمیق از وضعیت خویش بشمار می آیند و باید رهبران واقعی طبقه کارگر و تمامی توده های زحمتکش شهر و روستا، نابود گران نظام استثمار و برپاکندگانی سوسیالیسم و اساسی ترین راهبران به سوی کمونیسم گردند. اما این درست نیست که بگوییم این موقعیت و شرایط مادی تولید و زندگی، به خودی خود و به گونه ای سر راست، در آنها فهم و آگاهی انقلابی- کمونیستی می آفریند.

بدینسان، شرایط عینی طبقه کارگر، در کل طبقه کارگر و بخصوص در بخش صنعتی آن سطوحی از آگاهی را پدید می آورد که زمینه ای برای دریافت و فهم آگاهی و دانش علمی می گردد. اما بهترین سطوح این آگاهی نمی تواند که بگونه ای همه جانبه، بنیادی و ژرف « شرایط وجودی» و موقعیت راستین این طبقه در کار و تولید و اجتماع و سیاست را بازتاب دهد چه رسد به اینکه این موقعیت بتواند ادراک «کلیت اجتماع» و نقش تاریخی طبقه کارگر را بازتاب دهد و یا «شیوه دگرگون سازی» یک وجه تولید و یک نظام اجتماعی را به آن آموزش دهد. اما اگر چه این آگاهی را ببار نمی آورد، ولی این شرایط کار و زندگی و آگاهی نسبی از وضعیت خویش، طبقه کارگر را به مبارزه ای خود بخودی با سرمایه داران می کشاند.

*این نوشته، دراصل، ادامه نوشته های پیشین، درنقد نظرات کتاب «مارکس و سیاست مدرن» می باشد. بنا بدلایلی چند و از جمله اینکه می خواستیم به این بحث شکل عمومی تری بدهیم، در نوشته اصلی تغییراتی چند صورت گرفت. بیشتر بخشهای جدلی آن حذف گردید و به برخی نظرات بیرون از آن کتاب، برخورد شد. با این همه مایه اصلی نوشته پا برجا ماند. بی گمان، خواننده در صورتیکه مباحث آن کتاب را خوانده باشد یا بخواند، متوجه این نکته خواهد گردید. امید است که بتوانیم آن نوشته را درآینده به گونه ای مستقل، در اختیار خواننده قرار دهیم.

۱- ضمناً نه تنها واژه ها، عبارت ها و ادبیات کنونی اکونومیستها با صد سال پیش تغییری نکرده است، بلکه می توان گفت که پس از شکست جنبش چپ در سطح جهانی و برگشت نگاه به گذشته، اکونومیستها و ریزیونیستها، بسیاردریده تراز پیش، همان واژه ها و عباراتی را بکار می برند که از طرف جریانهای افشا شده ای چون برنشتین و یا اکونومیستهای روسی بکار برده شد. غریب نیست! در ستیز با لنینیسم و کمونیسم، اکونومیستهای مدرن و پسامدرن، از نیاکان فکری خویش، اعاده حیثیت می کنند.

۲و۳- نگاه کنید به نظرات محسن حکیمی، این شکل کارگری یافته و شرمگینانه پسامدرنیسم. ضد تئوری انقلابی مارکسیستی و نیز حزبیت. وی «دیالکتیسی» است که دیالکتیک را مسخ کرده است و تئوری و «نقشه» را تابع مطلق عینیت و «پروسه» می کند. او قرو قاطی گری و درهم نگری (اکلکتیسم) و اکونومیسم را به جای نظرات دیالکتیکی و مارکسیستی لنین در کتاب «چه باید کرد»، پیش می گذارد.

۴- هر چند در شرایط کنونی، بواسطه درگیر نبودن چپ در یک پراتیک تمام عیار در داخل کشور بسیار مشکل است که درستی ها و نادرستی ها را دسته بندی کرد. ولی از آن عملی که واقعا موجود است و آنچه گاه تنها به شکل فکر و نظریه وجود دارد، می توان گفت که به طور کلی، اکونومیستهای منفعل راست که در شرایط کنونی انحراف عمده جنبش چپ هستند، علی ظاهر، به اساس تغییر، یعنی تضاد درونی شی یا پدیده در تغییر و تکامل، پربها می دهند و نقش شرایط، یعنی عوامل خارجی را انکار می کنند و یا به آن کم بها می دهند. اکونومیستهای اراده گرای «چپ» به نقش شرایط، یعنی عوامل خارجی، در تغییر و تکامل شی یا پدیده، پر بها می دهند و نقش اساس تغییر، یعنی عوامل داخلی را انکار می کنند و یا به آن کم بها می دهند. هر دو جریان در نفی دیالکتیک ماتریالیستی وحدت نظر دارند.

۵- برخی کسان یا سازمانها در جنبش چپ می گویند که تنها نداشتن ابزار تولید کافی است که فرد یا افراد یا لایه هایی، بخشی از طبقه کارگر به شمار بیایند. این طرفداران «درهم نگری» با فشاری می کنند که مهندسین، پزشکان (ونه حتی کم درآمدترین آنها) و یا معلمین بخشی از طبقه کارگر انگاشته شوند. این دسته النقاط گرا فراموش می کند که در تشخیص افراد یک طبقه، موقعیت و نوع مالکیت نسبت به ابزار تولید هر چند شرط بسیار مهمی است اما تنها یکی از شروط شمرده می شود. در واقع شروط بنیادی که در تعیین جایگاه هر فرد و وابستگی طبقاتی موثر است عبارت از ۱- موقعیت و نوع مناسبات مالکیت با ابزار تولید ۲- شیوه مبادله نیروی کار (سود، بهره یا دستمزد) ۳- ویژگیها در چگونگی کار (فکری یا جسمی و یا درجه آمیختگی این دو) و شرایط کار و موقعیت و رتبه کاری و اجتماعی (فرمانده و فرمان بر، صاحب پایگانی اجتماعی یا بی بهره از این پایگان) در فرآیند بخش تولید یا خدمات ۴- اندازه و سهم از توزیع ثمرات تولید اجتماعی (میزان سود یا دستمزد). به این ترتیب، در حالیکه پزشکان یا مهندسین فاقد ابزار تولید و حقوق بگیر، از جهت موقعیت کلی نسبت به ابزار تولید و نفس حقوق بگیر بودن با طبقه کارگر در یک رده قرار می گیرند، از جهات دیگر چون شرایط کار و موقعیت اجتماعی و نحوه زندگی و تفاوت فاحش دستمزد و در نتیجه اختلاف بسیار زیاد در شرایط رفاه، بعلت تضادهای میان شرایط آنها و شرایط طبقه کارگر، بعنوان یک قشر یا طبقه، بخشی از طبقه کارگر به شمار نمی آیند و بخشی از خرده بورژوازی محسوب می شوند. وقتی ما میان خود کارگران، از کارگران «یقه سفید» یا «اشراف کارگری» یاد می کنیم، چگونه باید مهندسین و پزشکان را باید بخشی از کارگران بیانگاریم.

معلمین به ا فشار زحمتکش جامعه تعلق دارند، ولی شرایط کاری چون وجه مطلقا مسلط کار فکری، شیوه منفردانه و غیر متمرکز کار، اساسی ترین وجوه اختلاف آنان با کارگران را شکل می دهند. بین شیوه های اندیشه، جهان بینی و سبک زندگی فرد گرایانه معلمان و جمع

گرایی کارگران در بخش خدمات، تفاوت های ماهوی وجود دارد بین معلمان و کارگران صنعتی بخش تولید، این تفاوتها بیشتر می شود. معلمان لایه های تحتانی خرده بورژوازی و از نزدیکترین متحدین کارگران هستند ولی کارگر نیستند. این در هم نگر و عدم تمایز گذاشتن در مرزها و صفوف طبقات، عموماً با تهی کردن مارکسیسم از جانمایه انقلابی و رفرمیستی کردن آن پیوند نزدیک دارد.

۶- تضادهای درونی طبقه کارگران دو جهت اساسی از یکدیگر تفکیک می شوند: الف- از جهت رقابتی که در وابستگی به کنش سرمایه و تقاضا برای کارمیان کارگران ایجاد می شود و باعث می شود که کارگران برای پیدا کردن کار، حفظ کار و تداوم آن و فرار از حاشیه نا امن بیکار شدن، درگیر رقابت با یکدیگر شوند و قیمت نیروی کار و شرایط فروش آن را به ضرر کارگران و به نفع سرمایه داری بیاورند. این امر در ایران و در دوره کنونی به شدت رایج شده است و خصال ناپسندی را میان کارگران متوسط و عقب مانده دامن زده است ب- از جهت شرایط درونی خود کارگران که عبارتند: ۱- از وابستگی به صنایع بزرگ یا رشته های صنعتی و کار در بخش تولید بزرگ و یا خدمات بزرگ و درجه مهارتهای فنی، که کارگران را به سه بخش صنعتی- ماهر، نیمه صنعتی-نیمه ماهر و ساده تقسیم می کند و به این ترتیب بخش های پیشرو، متوسط و عقب مانده را ایجاد می کند ۲- از جهت حرفه معین برقکار، جوشکار، تراشکار، قالب بند و... ۳- میزان سواد و درجه تحصیلات که در صنایع بزرگ و خدمات در ایران کارگران صنعتی و ماهر به مرور مرزهای قبلی را پشت سر می گذارند. بیشتر این صنایع حداقل سطح سواد را دیپلم تعیین کرده اند. ۴- یا از جهت دستمزد که اکنون متوسط بالاترین میزان دستمزد در میان کارگران صنعتی رسمی یا غیر رسمی، چیزی حدود ۴۰۰ تا ۵۰۰ هزار تومان در ماه می باشد.

۷- می گوئیم عموماً و نه به گونه ای مطلق. زیرا هم رژیم شاه با اتکا به آیین ها و سنن ما قبل اسلام ایران با برخی از آداب و سنن اسلامی در ستیز بود و هم رژیم اسلامی به یاری آداب و سنن اسلامی با برخی سنن و آداب ماقبل اسلامی ایران می ستیزد.

۸- لایه ای از کارگران عموماً گرایش به کارهای تولید کوچک یا خرده فروشی پیدا می کنند. مغازه ای براه می اندازند و ابتدا نیمه وقت کار آنرا انجام می دهند و اگر کار مغازه برایشان گرفت، کار کارخانه را رها می سازند و همان مغازه داری را پی می گیرند. کارگران کارگاه های کوچک صنعتی یا تولیدی های پوشاک و همچنین شاگردان خرده فروشی یا کلی فروشی بر مبنای فرهنگ جاری تمایل دارند که پس از دوره ای اگر توانستند، سرمایه ای جور کنند و خودشان کارگاه یا تولیدی یا خرده فروشی و... براه بیندازند. این گونه آمیزش ها که در هر نظم سرمایه داری ناپالوده وجود دارد و موجب آمیزش افکار و اندیشه های کارگران با لایه های خرده بورژوازی است، در دوره جمهوری اسلامی چندین برابر افزایش یافته است. بخش درخور اهمیتی از کارگران (ونه تنها کارگران بلکه کارمندان نیز) ایران به کارگرانی دوکاره و گاه چند کاره تبدیل شده اند. از یک سو در کارخانه، کارگاه و... کار می کنند و از سوی دیگر به مغازه داری، مزرعه داری، رانندگی ماشین و خرید و فروش ماشین، سکه، ارز و... می پردازند.

۹- در اینجا باید بگوئیم که ما آگاهی نوع پرودنیسم و نوع باکونینیسم را آگاهی کمونیستی نمی دانیم. لنین در یکی از زیر نویس های کتاب «چه باید کرد» از پرودون با نام تئوریسین کارگری یاد کرد. اینک، اکونومیستهای ضد لنین که از کل کتاب، این زیر نویس را خوب به خاطر سپرده اند، مدام آن را یادآوری می کنند. این کسان که حافظه شان بخوبی این نکات را به خاطر می آورد، فراموش می کنند که هنوز صف بندی جدید در جنبش چپ، به گونه ای کامل، صورت نگرفته بود. اینان می خواهند با این شیوه ها مارکسیسم را به یکی از ایدئولوژیهای کارگری درون طبقه کارگر تقلیل دهند. حافظه این کسان اصلاً و ابدا نوشته لنین به نام «مارکسیسم و رویزیونیسم» را به خاطر نمی آورد.

۱۰- هر چند نقش پیشرو در مبارزات انقلابی و دگرگون ساز از دهه های آغازین سده بیستم تا کنون به دوش کشورهای تحت سلطه در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین بوده است، اما این گونه نیست که کارگران اروپا و آمریکا، یک گیرنده تام درسهای مبارزات در کشورهای تحت سلطه باشند. هنگام بحرانهای عمومی چون بحران سالهای ۱۹۲۹ آمریکا، سالهای جنگ جهانی دوم، مه ۱۹۶۸ در فرانسه و سالهای پس از ۱۹۷۰ ما ناظر مبارزات پیشرو کارگران آمریکا و اروپا (فرانسه - پرتغال...) بوده ایم. چون سخن ما بروی طبقه کارگر تمرکز یافته، ما از جنبشهای دیگر چون زنان، اقلیتهای نژادی، دانشجویان و... نام نمی بریم.

۱۱- جمهوری اسلامی به این نوع کارگاه ها، کارخانه ها و رشته های صنعتی چون صنایع نفت، انواع ماشین سازی های سنگین، پتروشیمی ها، نیروگاه ها، صنایع تولید آهن و فولاد، آلومینیوم سازی ها و مس و... و رشته های خدماتی دولتی چون آب، برق و

مخابرات و... به شکل استراتژیک نگاه می کند و سیاستهای گوناگونی بر آنها اعمال میکند: از یک سو در راستای سیاستهای خصوصی سازی تلاش می کند آنها را قطعه قطعه کند و هر تکه را به شرکتها یا پیمان کاری های مقاطعه کار بسپارد و به این ترتیب افزون بر برآوردن مقاصد اقتصادی خصوصی سازی و لغو رسمی سازی کارگران، با ایجاد تضادهای تصنعی میان کارگران، مانع از اتحاد و یکدستی آنها شود. از سوی دیگر، سیستم امنیتی و پلیسی سفت و سختی به این کارخانه ها و رشته های صنعتی و خدماتی اعمال می کند تا مانع مبارزه کارگران و رسوخ اندیشه های انقلابی به درون آنها شود، اضافه بر اینها، سعی می کند تا حدودی شرایط رفاهی این کارگران را بهتر از بقیه کارگران نگاه دارد

آگاهی "خودبخودی - بورژوایی" و آگاهی "طبقاتی - کمونیستی" کارگران

بخش دوم

ب - مبارزه طبقاتی (خود انگیخته)

۱ - مبارزه اقتصادی

فشار شرایط کار و زندگی، موجب ایستادگی و بهم پیوستن، گرد آمدن ها و مبارزه توده کارگران با سرمایه داران می شود. آنان با توجه به منافع مشترک به تنظیم خواستهای اقتصادی می پردازند. با مقاومت سرمایه دار، اعتصابها، تظاهراتها و مبارزات اقتصادی خود انگیخته آنها با سرمایه داران شکل گرفته و انجام می پذیرد. مبارزه در راستای منافع اقتصادی، پیروزی ها و پیشروی ها در این زمینه و بدست آوردن همه یا پاره ای از خواستها و یا شکست و عقب نشینی کارگران، شرایطی است که سطح آگاهی آنها را درباره منافع مشترکشان بالا می برد. اتحاد و یگانگی آنها را افزایش می دهد و ذهنیت و آگاهی کارگران را درباره تضاد میان آنها و سرمایه داران روشنتر می کند.

مبارزه اقتصادی، خواستهایی است پیرامون مزد کار، روز کار و شرایط کار. این مبارزه ممکن است بوسیله کارگران یک کارخانه و علیه شرایط و قوانین یک کارخانه و یک سرمایه دار باشد، که در این صورت همان مبارزه اقتصادی صرف است. اما اگر این مبارزه بوسیله کارگران در همان کارخانه و یا در شماری از کارخانه ها، علیه قوانین و یا برنامه های کل طبقه سرمایه دار (و یا طبقات ارتجاعی حاکم) باشد، آنگاه جنبه سیاسی پیدا می کند. بنابراین مبارزات متشکل کارگران، مبارزات سندیکایی و اتحادیه ای (و یا در راه بدست آوردن حق تشکلهایی چون سندیکا و اتحادیه) با کل سرمایه داران و... مبارزاتی است که کارگران را با دولت که نماینده کل طبقه سرمایه دار است، روبرو می کند و به خواستها و مبارزات اقتصادی کارگران جنبه سیاسی می دهد.

درگیریهایی که در این چارچوب با دولتها رخ می دهد، هم دانش کارگران پیرامون خواستها و منافع اقتصادی مشترک را بالا می برد و هم بسترهایی عینی و ذهنی برای پیشرفت آگاهی سیاسی و یگانگی تشکیلاتی کارگران فراهم می کند. پیچاندن این مبارزات توسط دولت در سازمان های دولتی و همچنین برخورد های آن با مجلس (پارلمان) و دادگاه ها نقش جانبدارانه سازمانهای بورکراتیک را در اندازه هایی و سرکوب آن به وسیله پلیس و ارتش،

نقش نیروهای نظامی و وابستگی آنها به منافع طبقات حاکم را تا حدودی برای کارگران روشن می سازد. به این ترتیب کارگران به میزان معینی، به نقش طبقاتی دولت و رو بنای ایدئولوژیک چون حقوق، مذهب و اخلاق و... پی می برند و کم کم این نکته اساسی را در می یابند که این نظام ها طبیعی، همیشگی و جاودان نیستند.

اما این مبارزات خودبخودی اقتصادی و سیاسی در چارچوب تنگ و بسته تضاد کارگران با سرمایه داران صورت می گیرد. حکایت از خواستها و منافع آنی و یا کوتاه مدت خود این طبقه دارد و پیرامون اندکی بهبودی در زندگی و شرایط اقتصادی و سیاسی این طبقه در نظام استثماری موجود دور می زند. درنهایت، این مبارزات خواهان فروش بهتر نیروی کار، تحت همین سیستم است؛ و حکایت از شناخت آشتی ناپذیری تضادشان با سرمایه داران و نظام اجتماعی موجود نمی کند. همچنین آماج مبارزه خود را شکستن و خرد کردن قدرت دولتی و نیروهای سیاسی- نظامی آن، تصرف قدرت سیاسی، ویران کردن و نابودکردن نظم کهنه سرمایه داری و برقراری دیکتاتوری پرولتاریا و نظام نوین سوسیالیستی قرار نمی دهد.

این مبارزات نمی تواند تامین کننده نگاه این طبقه به بیرون تضاد خودش با سرمایه داران باشد؛ و به همین ترتیب، قادر نیست کارگران را به آگاهی از «کل جامعه» برساند و به آنها این را آموزش دهد که چگونه رهایی واقعی آنها درگروی «رهایی کل جامعه» است. به عبارتی این مبارزات بخودی خود، آگاهی کمونیستی پدید نمی آورد؛ و برای سرمایه داری و نظام های ارتجاعی موجود، نابود کننده و مرگ آفرین نیست. به این ترتیب این مبارزات و آگاهی حاصل از آنها در چارچوب ایدئولوژی و نظام بورژوازی باقی می ماند.

همه مبارزات سندیکایی و اتحادیه ای طبقه کارگر در کشورهای غرب در ۲۰۰ سال گذشته، گواهی بر این گفته است. در کشورهای تحت سلطه نیز، هر آنجا که مبارزات سندیکایی و اتحادیه ای کارگران رشد کرده است و به بالاترین سطح خود رسیده است، خودبخود تبدیل به جنبشی آگاه، سیاسی و مستقل نشده است. کارگران کشور برزیل، کره جنوبی و یا تونس، پس از سالها مبارزه سندیکایی - چیزی در حدود ۳۰ سال - هنوز یک آگاهی طبقاتی انقلابی- کمونیستی بدست نیاورده اند.

مبارزات اقتصادی کارگران در ایران نیز از این حکم بیرون نبوده است. این مبارزات خود بخودی، درسالهای پیش و پس از انقلاب، نه تنها هیچ گاه افکار و اندیشه های کمونیستی نیافریده است، بلکه به سبب استبداد و اختناق موجود، گاه خود را فقط در خواستهای اقتصادی محصور کرده است و از هرگونه، اندیشه، فکر، آگاهی انقلابی و کمونیستی و سازمان سیاسی و یا حتی خواست ابتدایی سیاسی، تبری جسته است.

تنها ویژگی برجسته مبارزات اقتصادی کارگران در ایران اینست که در شرایط خاص، سرعت به مبارزاتی سیاسی تبدیل می شود و این با توجه به اینکه کارگران تحت نظامی استبدادی زندگی می کنند که کوچکترین حقی برای اعتصاب و تشکل های صنفی کارگران به رسمیت نمی شناسد، عجیب نیست.

اما مبارزات خود انگیخته ای که در شرایط خاص (مثلاً سرکوب توسط نیروهای نظامی و یا اوضاع انقلابی) سیاسی می شود، در شرایط عادی، در چارچوب خواستهایی برای خود کارگران چون حق اعتصاب و سندیکا و خواستهایی از این دست محدود می گردد و در شرایط انقلابی - در صورت فقدان یک آلترناتیو انقلابی سیاسی - چون سالهای ۵۶- ۵۷ به زیر رهبری های اصلاح طلبانه و یا ارتجاعی می رود.

افزون براین، مبارزات اقتصادی در همه بخشها سیاسی نمی شود. از سالهای ۱۳۷۶ به این سو، جنبش اعتصابی کارگران تداومی چشمگیر داشته است، اما این جنبش اعتصابی بطور عمده در کارگاه های متوسط و کوچک بوده و خواسته های آن تنها دفاعی (و یا حتی دفاع از حق ابتدایی زندگی کردن) و عمدتاً پیرامون عقب افتادن حقوقها، بازگشت اخراج شده ها، لغو قرارداد های موقت کار و ایجاد اشتغال دورمی زده است. این جنبش تنها در برخی از بخشها تا حدودی با تهاجم و با خواسته های آزادی اعتصاب و تشکل، همراه شده است. بهترین برآمد این مبارزات در ۱۰ سال اخیر یعنی مبارزات کارگران شرکت واحد تهران، که با خواست سندیکا وتشکیل عملی آن، با دولت روبرو گردید، درحالیکه درسهایی مفید و ارزشمندی برای مبارزه طبقه کارگر و کمونیستها دربردارد، حامل یا بخودی خود ایجاد کننده یک آگاهی انقلابی - کمونیستی نبوده است.

اکنونمیستها با برداشتی نادرست از این سخن که سوسیالیسم و کمونیسم به مثابه یک نظام اجتماعی، به طورکلی نه از ذهن روشنفکران و یا تخیل گرایان پاک نیت و خیر اندیش، بل از تضاد و مبارزه طبقاتی عینی کارگران (و در کشورهای تحت سلطه مبارزه کارگران و زحمتکشان شهر و روستا) با سرمایه داران (بورژوازی) بیرون می آید، و بنابراین تئوری، استراتژی وتاکتیک مبارزه طبقاتی نباید «ذهنی گرایانه» و «من درآوردی» باشد، بلکه در اساس باید به مبارزه طبقاتی کارگران و توده تحت ستم و استثمار متکی باشد، مبارزه طبقاتی را به سطوح مبارزه اقتصادی خودبخودی طبقه کارگر محدود کرده، به تبلیغ و رواج این تفکر می پردازند که تئوری تابع درجه ای از مبارزه طبقاتی کارگران است که در پیش چشمانمان حاضر است.

اکنونمیستها این سطح از مبارزات اقتصادی و سیاسی کارگران را به شیوه ها و اشکال گوناگون به سطح یک تئوری تمام وکمال بر می کشند؛ و واپسین آرمان خود را درعمل، در به کرسی نشاندن این گونه خواستها که پی در پی تکرارمی شود، می دانند. بدین ترتیب «تئوری» و «نقشه» و برنامه استراتژیک برای سرنگونی یک نظام استثمارگری و تصرف قدرت سیاسی را تابع «مبارزه موجود» می کنند. بنا براین آنان در برابر آگاهی خود انگیزته سر فرودآورده و مبارزات خودبخودی کارگران را تقدیس می کنند.

در دوره حاضر برخی از اینان زمزمه می کنند که چون کارگران در شرایط کنونی آماده تصرف قدرت سیاسی نیستند، پس نه نیازی به تفکر و تئوری تصرف قدرت سیاسی و تبلیغ و ترویج آن می باشد و نه نیازی هست که کارگران تشکیلاتی داشته باشند که برای چنین امری کارگران را آماده کند و سازمان دهد. بنابراین آنها منکر وجود تشکیلات و حزب انقلابی می شوند که بگونه ای فعال مبارزه کارگران را بسوی یک مبارزه کمونیستی بکشاند. به این ترتیب اینان عقب ماندگی خود را به گردن کارگران می اندازند.

۲- مبارزه سیاسی

فقرو ستم، سختی و رنج، تلخکامی و مرارت در شرایط کار و زندگی کارگران، تنها بگونه ای تدریجی بالا و پایین نمی رود. فشارهای اقتصادی یا سیاسی درشرایط معین، جهش وار به فشارهایی بیرون از تاب و توان کارگران و توده های زحمتکش کشیده می شود. بحرانهای اقتصادی و سیاسی (و یا جنگهای امپریالیستی و ارتجاعی)، کارگران و توده های زحمتکش را به شورش و طغیان در برابر وضع موجود برمی انگیزد. در نتیجه ودر چشم اندازی

گسترده تر نسبت به مبارزات صنفی- سیاسی، و بگونه ای کیفیتاً متمایز از این مبارزات، جنبشها و مبارزات سیاسی- انقلابی خودانگیخته، شورشها و قیامهای توده های کارگر و زحمتکش (شهر و روستا) با تسلط انگیزه های تغییر وضع موجود، صورت می گیرد.

این نوع مبارزات، شورشها و قیامها با سرمایه داران، ارتجاع و امپریالیسم، ستونهای نظام های ارتجاعی موجود را به لرزه درمی آورد و ضربات پتک وار و کوبنده ای به پایه های آن وارد می کند. در اوضاع و شرایط انقلابی تشکلاتی خودجوش چون شورا، کمیته های کارخانه ... از میان کارگران و زحمتکشان سر بر می آورد؛ و پیکار سازمان یافته تر طبقات زحمتکش، طبقات حاکم را در شرایط ضعف و عقب نشینی قرار می دهد؛ و گاه موجب سرنگونی نظام های کهن می گردد. به طور کلی، پیشروی های معین از جانب کارگران و توده ها صورت می گیرد. و عموماً - حتی پس از شکست- در شرایط زندگی اقتصادی و سیاسی کارگران و توده های شهری و روستا، تغییراتی رخ می دهد.

اما این مبارزات، شورشها و قیامها که عموماً نمودار اوج گیری و تکوین جنگ طبقات و «سر بر آسمان ساییدن» و «به عرش اعلا یورش بردن» توده ها می باشد، درحالیکه واجد نتایج مشخص عینی در شرایط و توازن مبارزه طبقات و دارنده آموزشها و درس های فراوان برای طبقه و پیشروان آن است نیز، در ماهیت خود مبارزاتی خودبخودی بشمار می آیند. این نبردها و جنگها، بدون تسلط افکار کمونیستی بر جنبش و تشکل و رهبری حزب کمونیستی صورت می گیرد. بهترین و تکامل یافته ترین شکل این گونه مبارزات و «کنش های انقلابی» نمی تواند به طور خودبخودی به افکار، تشکل و رهبری کمونیستی بینجامد و یا عملی «دگرگون ساز» بدان معنا که آگاهانه نظامی سوسیالیستی بر پا سازد، به شمار آید. همچنین بخودی خود و بدون تجزیه و تحلیل و نقد علمی و درس آموزی از آنها به شکلی که راهگشای و راهنمای مبارزات آگاهانه پس از آن باشد، نمی تواند طبقه کارگر را به «آگاهی» از «شیوه دگرگون سازی وضعیت عینی هستی» شان برساند.

تکامل این نوع مبارزات می تواند به مبارزاتی سیاسی گره بخورد که در سطح جامعه جریان دارد و رهبری این مبارزات در دست نیروهایی است که خرده بورژوازی، بورژوازی و یا ارتجاعی هستند. در این مبارزات، طبقه کارگر با تمامی نیرو و توانش شرکت می کند و در روند مبارزات تاثیر می گذارد. اما بدون تفکر و تشکل مستقل انقلابی کمونیستی، بجای رهبری خویش بر توده های زحمتکش و ستمدیده و انقلاب، دنباله رو برنامه و شعارهای این نیروها که در بهترین حالت در حد دموکراسی بورژوازی است، می شود. این مبارزات، همواره در حالیکه چیز دندانگیری درخور نقش و نیروی صرف شده اش برای او در پی ندارد، به پایان می رسد و نظام کهنه دوباره باز تولید می گردد. حتی در صورتی که طبقه کارگر در این مبارزات شرکت فعال و کنشی انقلابی داشته باشد باز در صورت پیروی این طبقه از جریانهای خرده بورژوازی و بورژوازی، آگاهی این طبقه یک آگاهی واقعاً «طبقاتی- انقلابی»، یک آگاهی کمونیستی نخواهد بود و در چارچوب آگاهی و ایدئولوژی بورژوازی خواهد ماند.

تمامی مبارزات خودانگیخته سیاسی و انقلابی و یا حتی دگرگون ساز در غرب که انگیزه و رهبری کمونیستی نداشته و یا توسط جریانهای بورژوازی و خرده بورژوازی رهبری می شدند، از این رده به شمار می آیند. مبارزات انقلابی کارگران در انقلاب ۱۹۰۵ و فوریه ۱۹۱۷ روسیه (که به سرنگونی تزاریسیم انجامید) و مبارزات کارگران در سالهای

بحران اقتصادی ۱۹۲۹ در آمریکا و یا در مه ۱۹۶۸ در فرانسه نمونه های بارز آن هستند .
در دوران اخیر، مبارزات اتحادیه همبستگی کارگران لهستان که سویه ای دگرگونی طلب و دگرگون کننده داشت، نشان داد که چگونه می توان از زیر تسلط یک سیاست و نظام بورژوازی ارتجاعی در آمد ولی به سیاست و نظام بورژوازی ارتجاعی دیگری در غلطید. از این گونه اند بیشتر مبارزات سیاسی- انقلابی در کشورهای تحت سلطه چون مبارزات و شورشهای سیاسی کارگران و توده های اندونزی و تایلند و زئیر و ...

همچنین است مبارزات و شورشهای انقلابی طبقه کارگر ایران در انقلاب ۵۷ با نظام ارتجاعی و وابسته به امپریالیسم شاه. که به سرنگونی شاه و فرو ریختن نظام سلطنتی انجامید. این مبارزات به واسطه فقدان تئوری و رهبری تشکیلات کمونیستی، در عمل به زیر رهبری جریان هایی واپسگرایی چون جریان خمینی رفت؛ و اسیر تفکر و برنامه های این جریانات شد. نمی توان آگاهی طبقه کارگر در این انقلاب را، چونان یک «آگاهی طبقاتی کمونیستی» و شناخت «کلیت اجتماعی» (۱) و مبارزه این طبقه را چون جنبشی «مستقل»، دانست.

شاید بهترین آموزش این گونه مبارزات برای کارگران این باشد که از چه راه هایی نمی توانند وضعیت عینی شان را دگرگون کنند. و چگونه ویران کردن این نظام و برجای نشاندن نظامی شایسته تر، راهی دیگر و مبارزه ای دیگر در خواست می کند.

در چنین شرایطی، بخش عمده اکونومیستها، در قالب احزاب سیاسی اپورتونیستی و رویونیستی، رویه ای برخلاف دوره نخست در پیش می گیرند. در دوره نخست، عموماً به گونه ای آشکار، در مقابل جنبش خودبخودی توده ها و اشکال گوناگون آن سر فرود می آوردند. اما در این دوره به مبارزه با جنبش خودبخودی کارگران می پردازند: آنان از یک سو از «زیاده روی های» جنبش انقلابی کارگران و زحمتکشان می نالند، «گله ها» و «شکایت ها» سر می دهند (۲) و از کارگران و زحمتکشان می خواهند که «خود دار» باشند؛ و از سوی دیگر به شکلی هار و وحشیانه با «تند روی» های آن می ستیزند و تلاش می کنند که این جنبش خودبخودی را به سوی مسیری سوق و تغییر جهت دهند که در بهترین حالت، باب میل جریان های بورژوازی اپوزیسیون باشد. آنها را «نرماند» و «اخم» هاشان را فرو نشاند و در بدترین حالت، باب میل طبقات ارتجاعی حاکم و یا امپریالیستها گردد.

بخشی از اکونومیستها نیز که مبارزات انقلابی خودانگیخته کارگران و توده ها را آرمانی ترین و عالیترین حد مبارزه برمی شمارند، دنباله رو محض این جنبشها می شوند و مانع از تکوین این جنبشها به جنبشهای آگاهانه انقلابی - کمونیستی می گردند. (۳)

در یک نتیجه گیری کلی از مباحث بالا، می توانیم بگوییم که، نفس «خود انگیختگی» مبارزات طبقه کارگر - و در سطحی وسیعتر توده های زحمتکشان شهر (و روستا) - امری عام است، که همواره خود را، در اشکال مشخصی نمایان می کند. این اشکال مشخص مبارزه خود بخودی، می تواند مبارزه اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و یا فرهنگی، اصلاح طلبانه و یا انقلابی، مسالمت آمیز و یا قهرآمیز باشد.

می توان بین این اشکال، اختلافها و تضادهایی را میان سطح آگاهی و تشکیلاتی و نتایج مشخص عملی مشاهده کرد و از نظر درسها و آموزشهای آن برای تئوری و مبارزه انقلابی، آنها را دارای ارزشهای متفاوت دانست. برای نمونه یک مبارزه خودبخودی اقتصادی در یک چارچوب اصلاح طلبانه را سطح پایین تری نسبت به یک مبارزه

خودبخودی سیاسی - انقلابی و یا قیامی مسلحانه یا نبردی نظامی به شمار آورد. اما همه این اشکال در آن نکته عام مشترکند. همه مبارزاتی هستند که نه بر مبنای تئوری انقلابی، نه بر مبنای طرح و نقشه و نه رهبری شونده توسط تشکیلات پیشرو طبقه کارگر، بلکه عمدتاً بگونه ای «خود بخود» برانگیخته می شوند و به گونه ای «خود بخود» و عکس العملی به پیش می روند. و به تنهایی، یکجانبه و حامل نقص و کمبود هستند؛ و در چارچوب ایدئولوژی و نظام بورژوایی می مانند. عالیتترین سطوح این آگاهی و مبارزه خود انگیزه، خودبخود، به آگاهی و مبارزه کمونیستی تکامل نمی یابد. (۴) ادامه دارد...

افزوده ها:

- ۱- در ادامه این نوشته، در باره «کلیت اجتماعی» صحبت خواهیم کرد.
- ۲- پلخائف به عنوان یک منشویک، با قیام مسلحانه توده ها در انقلاب ۱۹۰۵، مخالفت می کرد. وی با سرزنش توده ها می گفت که توده ها «نمی بایست دست به اسلحه می بردند». این واکنش پلخائف همواره ورد زبان لنین بود؛ و بارها به مناسبت های گوناگون آن را بازگو می کرد. لنین این رفتار را با واکنش مارکس در مقابل قیام کمونارها در پاریس، قیاس می کرد که در آغاز آن را بی موقع می دانست اما پس از شروع با شور و شوق با آن همراهی کرد و به درس گرفتن از آن پرداخت.
- ۳- در ایران ما، مشخصه اکونومیستها- حداقل در حرف- قبول داشتن صرف مبارزات اقتصادی و یا حتی قبول جنبه سیاسی یافتن مبارزات اقتصادی و کلاً حفظ نظام سیاسی موجود نیست. در دوره کنونی کدام جریان و یا حزب اکونومیستی و حتی رویونیستی است که - نه از سر زبان بلکه حتی از ته دلش- نظام کنونی را بخواهد؟ همه در جنبش کارگری علیه آن تبلیغ می کنند و خواهان سرنگونی آن و جایگزین کردن آن با نظام سوسیالیستی مورد نظر خودشان هستند. اما نه تئوری راهنمای آنها یک تئوری انقلابی مارکسیستی است و نه در عمل قادرند برنامه، نقشه و سیاستی را پیش گذارند که جنبش کارگری را به سطوح بالاتری ارتقا دهد. بین خواست سیاسی این قبیل جریانات که باصطلاح سرنگونی نظام کنونی است با برنامه های عملی آنان برای تحقق این امر توسط جنبش طبقه کارگر، تضاد فاحشی وجود دارد. در عمل است که اینان به خاطر خط مشی تئوریک - سیاسی نادرست خود، جنبش کارگری و کلاً جنبشهای توده ای را در حدود خواستهای اقتصادی نگه می دارند و یا در بهترین حالت می خواهند به آن جنبه سیاسی دهند؛ و یا در شرایط انقلابی به سبب ضعف مفرط و همچنین انحرافات تئوریک، سیاسی و سازمانی خویش، آنرا دودستی تقدیم علائق جریانات بورژوایی می کنند.
- ۴- نکته ای که در بحث ما غایب است نقش نیروهای چپ و کمونیستها در تکوین جنبش کارگری از ابتدای حرکت نضج گیری این جنبش تا کنون است. درحالیکه نمی توان این تاریخ را بدون نقش چپ و کمونیستها در آن، درک کرد. ما پیشتر و در تکامل سخن به آن خواهیم پرداخت.

آگاهی "خودبخودی - بورژوایی" و آگاهی "طبقاتی - کمونیستی" کارگران

بخش سوم

ج - تاثیرروابط اقتصادی و ایدئولوژیک - سیاسی بر آگاهی و مبارزه خود انگیزه

اما چرا آگاهی خودانگیزه به آگاهی کمونیستی تبدیل نمی شود؟ چرا آگاهی خود انگیزه کارگران در بند تاثیر و نفوذ ایدئولوژی بورژوایی می ماند و یا در سیر حرکت خود و در شرایطی که ایدئولوژی کمونیستی تبلیغ و ترویج نشود، منجر به تسلط ایدئولوژی بورژوایی بر آن می شود؟ برای پاسخ به این پرسشها بیان نکاتی درباره تأثیرات روابط اقتصادی و ایدئولوژی و افکار حاکم در باره این روابط بر آگاهی، مبارزات و تشکل کارگران و مرزهای این تاثیر، ضروری می نماید.

۱- تاثیر روابط اقتصادی

آگاهی کارگران از مجموع شرایط و دورنمای زندگیشان، تا حدودی و به درجاتی در درون رابطه اقتصادی پامی گیرد که در آن باصطلاح «آزادانه» و «برابراه» به مبادله کالاهای مساوی و هم ارزش (نیروی کار به عنوان کالا، در برابر کالاهایی که این نیروی کار را باز تولید می کند) با سرمایه داران یا صاحبان وسایل تولید می پردازند. استثمار نهفته در پس این رابطه خود رابخودی خودآشکار نمی سازد. این رابطه اقتصادی به گمان کارگران، نه اجتماعی - طبقاتی، نه تاریخی- درگذرنده، بل عموماً «طبیعی» و «جاودانه» مینماید.

به بیانی ساده تر، کارگران نمی توانند نیازهای خویش را خود تولید کنند زیرا چنانکه می بینیم تولید کوچکترین نیازها تنها به یاری ابزار تولید انجام پذیراست و چون کارگران ابزار تولید ندارند ناچارند برای بقای خویش نیروی کارشان را بفروشند و با فروش آن نیازهای خویش را برآورده سازند. آنان به بازار کار می روند و نیروی کار خویش را به عنوان کالا عرضه می کنند. خریدار یعنی مالک ابزار تولید به سراغ کارگری آید و نیروی کار او را به عنوان یک کالا می خرد. بین فروشنده و خریدار بر سر قیمت این کالا چک و چانه هایی زده می شود و در پایان بر سر قیمت معینی با هم کنار می آیند.

تضادهایی که در ظاهر و نمودهای این رابطه در بازار، بین عرضه نیروی کار و تقاضا برای آن، قیمت این کالا و خرید و فروش آن پدید می آید، در ذهن کارگران بازتاب می یابد. کارگر نمی پرسد که چرا خریدار مالک ابزار تولید است و او مالک این ابزار نیست. چرا کسانی می توانند نیروی کار دیگران را به عنوان یک کالا بخرند و کسانی بجز فروش نیروی کار خود نمی توانند راه دیگری برای زنده ماندن پیدا کنند. به گمان او همیشه اینطور بوده است. اینها اموری طبیعی است. این طبیعی است که کسانی ابزار تولید داشته باشند و او ابزار تولیدی نداشته باشد. کسانی دارا و او ندار باشد. در اینجا او البته تضادی را بین خود به عنوان فروشنده کالا و سرمایه دار به عنوان خریدار کالا می بیند اما این تضاد یعنی اختلاف بر سر قیمت (یا دستمزد) نیروی کار، به عرضه و تقاضا بستگی است و به شکلی حل می شود. زمانی که کارگر می بیند خریداران کالایش زیادند قیمتش را بالا می برد و پایین نمی آورد می گوید: «این نشد یکی دیگه» اما زمانی که می بیند خریداران کم و فروشنده ها زیادند و او و خانواده اش نیازمند، مجبور می شود قیمتش را پایین بیاورد و با اولین خریدار کالایش کنار بیاید.

یکی از تضادها و مبارزات مداوم کارگران با دولت بر سر تعیین همین قیمت نیروی کار یا دستمزد کارگر است. این را ما هر ساله می بینیم. کارگران می گویند باید قیمت این نیرو با توجه به نرخ تورم تعیین شود اما دولت که مدافع سرمایه داران است مایل به این کار نیست و تلاش می کند قیمت این نیرو را به کمترین میزان برساند. البته نتایج این مبارزه برای کارگران اهمیت دارد اما ما می دانیم که اگر کارگران نیروی کارشان را به بالا ترین قیمت بفروشند، مسئله اصلی یعنی استثمار کارگران کماکان پابرجا خواهد بود.

وقتی کارگر بر سر قیمتی توافق می کند تضاد کارگر با سرمایه دار در بازار و مبادله موقتا حل می شود ولی تضاد دیگری این بار در تولید و در چگونگی مصرف این کالا یعنی نیروی کار توسط سرمایه دار سر بر می آورد. سرمایه دار کالایی خریده و می خواهد هر گونه که دلش می خواهد از آن استفاده کند. می خواهد ساعات بیشتری و یا با سرعت بالاتری از این کالا استفاده کند. همچنانکه از تلویزیون یا ماشینش استفاده می کند. ولی این موجب نابودی و

فرسودگی زود هنگام کارگر می شود؛ کارگر هم که خودش و «جانش» را تماما و یکجا نفروخته، نیروی کارش را فروخته و چون این نیرو با اصطلاح سرمایه زندگی وی است که باید تا وقتی که توان دارد از آن استفاده کند و خرج و مخارجش را با آن درآورد، به مخالفت بر می خیزد و با سرمایه دار مقابله می کند. به این ترتیب تضاد و مبارزه میان کارگران با سرمایه داران بر سر میزان ساعات کار روزانه، شدت کار و شرایط کار یعنی اندازه و چگونگی مصرف نیروی کار در می گیرد.

اما بر سر این تضادها باز توافقهایی صورت می گیرد و تضادها به گونه ای موقتی یا با پیروزی کارگران و یا با شکست آنها حل می شوند. حتی اگر کارگران پیروز شوند که خواسته های خود را در مورد ساعات کار، شدت کار و شرایط کار به کرسی بنشانند، این تضادها باز، تولید می شوند و حل هر باره آنها، کارگران را از فروشنده نیروی کارشان نجات نخواهد داد. باز استثمار سر جای خود خواهد بود و کارگران در نظام سرمایه داری زندگی خواهند کرد. آگاهی خودانگیزانه کارگران، باز تابی است حسی و تجربی از همین تضادهایی که در رابطه بین کارگر و سرمایه دار و در سطح مناسبات سرمایه داری، خواه در مبادله و خواه در تولید پدید می آید. این تضادهایی که در ظاهر پدید می آید بیانی است از تضادهای ذاتی که در ژرفنا در جریان است. در این شکل های آشکار تضاد، ماهیت مناسبات سرمایه داری و استثمار کارگران پنهان است.

اما فهم این تضادها در سطح نموده ها، بخودی خود شناخت تضادها را در ماهیت مناسبات و آشکار شدن خصیلت استثمار و آشتی ناپذیر این تضادها را فراهم نمی سازد. این شناخت، ماهیت آنتاگونیستی تضاد کارگران با سرمایه داران را که نه بوسیله حل تضادها در ظواهر آن و اصلاح تدریجی نظام موجود، بل به وسیله انقلاب، آنهم فقط انقلاب قهر آمیز کمونیستی حل می شود، برای آنها روشن نمی سازد. به همین سان مبارزه خود انگیزانه کارگران با سرمایه داران تا آنجا که در چارچوب حل و فصل تضادهای ظاهری این رابطه اقتصادی است، خصیلت اصلاح طلبانه (رفرمیستی) بخود می گیرد.

آگاهی خودبخودی کارگران نمی تواند آنها را از درون رابطه خاصی (برابری مبادله کنندگان کالا) که درگیر با سرمایه داران می کند، بیرون آورد و کارگران خواسته هایی را پیش بگذارند که فراتر از این رابطه ی مبادله ارزشهای برابر باشد. تضادهای این رابطه در نهایت آنها را به این آگاهی می کشاند که بخواهند موقعیت خود را درون این رابطه بهبود بخشند یعنی کالای خود یا نیروی کار خود را ارزان نفروشند و یا گرانتر بفروشند. این تضاد بین خرید و فروش که با بالا و پایین شدن قیمت نیروی کار حل می شود جای حل تضاد عمیق و آشتی ناپذیر مناسبات کارگران استثمار شده و سرمایه داران استثمارگر را می گیرد.

آنچه تا کنون گفتیم تنها مربوط به شرایط «عادی» و «مسالمت آمیز» تکوین مناسبات میان کارگران و سرمایه داران و ثبات نسبی حکومتها است و تنها یک رویه و یک شکل حرکت و واقعیت عینی به شمار می آید و پیش از آنکه مابه رویه و شکل دیگر حرکت و واقعیت نظرافکنیم بهتر است که اشاره ای به نگرش های اکونومیستی و شبه اکونومیستی بکنیم که در این سطح از بررسی و تحلیل روابط اقتصادی موجودند. گرچه طرح این نگرش ها اندکی مطالب ما را مشکل می کند لیکن چاره نیست و ما با توجه به طرح این مقاله ناچار می باید به این نگرشها ولو به گونه ای مختصر هم که شده اشاره کنیم و بحث مفصل درباره آنها را به فرصتی مناسبتر واگذاریم.

دومفهوم «کار از خود بیگانه» و «شیئی شدگی» مناسبات انسانی که مباحث لوکاچ (در کتاب تاریخ و آگاهی طبقاتی)، مکتب فرانکفورتی ها، چپ نو و همچنین پسا مدرنها (علیرغم برخی تضادها میان مکاتب بالا مثلا میان هوداران لوکاچ و چپ نو با پسا مدرن ها که در جای خود اهمیت دارد) در تحلیل نظام سرمایه داری بر آن ها استوار است، اساسا بر این بخش یعنی تاثیر کارگران از روابط اقتصادی (بیگانگی کار) و مناسبات «کار»ی میان انسانها بوسیله پول و از طریق داد و ستد «کالاها - چیزها» (شیئی شدگی یا شیئی وارگی) تکیه دارد.

از این دو مفهوم، مفهوم «از خود بیگانگی کار» که مفهومی اقتصادی - فلسفی است، برخلاف ادعاهای هواخواهانش، مفهومی نیست که بتواند جوهر و ماهیت تضاد اساسی این وجه تولید و چگونگی استثمار نظام سرمایه داری را شرح دهد. این مفهوم در مباحث مارکس به مرور زمان و در پی کردن از مفاهیم فلسفی «هگلی» و «فونر باخی» و گذرا از مباحث مجرد و انتزاعی اقتصادی - فلسفی به مباحث مشخص اقتصادی - سیاسی و همچنین پختگی مباحث، کمرنگ شد (در گروند ریسه) و یا بکلی حذف گردید (در «سرمایه»). مفاهیم اقتصادی (کار) و طبقاتی (کارگر) و رابطه تولیدی (مالکیت غیر) مستتر درون این مفهوم، جای خود را به مبحث «تملک» و «تصاحب» کار پرداخت نشده یا «ارزش اضافی» تولید شده کارگران توسط سرمایه داران، و «استثمار» کارگران بوسیله سرمایه داران داد. بدین ترتیب، مارکس کشف کرد که چگونه «نیروی کار» کارگر که به عنوان ارزش مصرف به سرمایه دار (نماینده ارزش مبادله ای) فروخته شده، در زیر تسلط و نظارت سرمایه دار بر روند کار و تولید، به کار عینیت یافته تبدیل می شود و بخشی از این کار عینیت یافته یا کار اضافی با تعلق به «غیر - دگر» یا همان سرمایه دار و تبدیل به سرمایه، چونان خون آسمان، به مکیدن خون کار زنده می پردازد.

مفهوم دوم یعنی «شیئی شدگی» مناسبات «انسانی» و پرستش کالا و پول نیز، در مورد ویژگیهای عام روابط «تولید کالایی» و تبدیل کار شخصی به کار اجتماعی، در روابطی که بر «تولید کالا» استوار است، صدق می کند و اساسا بحث آن توسط مارکس در «سرمایه» در مرحله ای طرح می گردد که از نظام تولید کالایی ساده (که در تکامل خود به تولید کالایی سرمایه داری تبدیل می گردد) بحث می شود و به این ترتیب در واقع صفت مشترک تولید کالایی ساده و سرمایه داری است.

وجه مشترک این دو مفهوم، آنگاه که قرار باشد «قانون نقد انقلابی از سرمایه داری»، دارای «جنبه تعیین کننده» در «فهم و درک» جامعه سرمایه داری، «جزء مهمی از دیالکتیک» و کلا راهنمای نگرش و رویکرد به نظام سرمایه داری و ویژگیهای اساسی یا صفت مشخصه وجه تولید سرمایه داری باشند، همانا در سایه قرار دادن و کمرنگ کردن قانون تولید ارزش اضافی به عنوان قانون مطلق این وجه تولید و استثمار کارگران است. مفهوم بیگانگی کار، درباره به تملک در آوردن کار کارگر توسط غیر و به «عدم نظارت کارگران بر فرایند کار» (که جنبه های حقوقی و اقتصادی دارند) اشاره میکند و در آستانه آن می ایستد و نتایج چگونگی این فرایند را که بیگانگی کارگران خود و از دیگر کارگران (که جنبه ذهنی و روانشناسی دارد) می باشد را، بررسی می کند ولی به هیچ وجه چگونگی روند بکار گیری «نیروی کار» و مکانیزم تولید «ارزش اضافی» و «استثمار» کارگران را بیان نمی کند. مفهوم شیئی شدگی به ویژگی های مشترک نظام های تولید کالا (ساده و سرمایه داری) اشاره می کند اما تضادهای خاص هر کدام از این نظام های تولید کالا را توضیح نمی دهد.

از این دو مفهوم، از یک سو، بوی تفکر مکانیکی و اکونومیسم (تاثیر یکجانبه، تعیین کننده و مطلق عامل «اقتصادی» در شکل «کار» از خود بیگانه و «روابط مبادله» در بازار که به شکل «روابط از طریق چیزها» است، در شکل دهی به «ذهنیت» و «آگاهی» کارگران و طبقات دیگر) به مشام انسان می رسد. از سوی دیگر مباحث اساسی اقتصادی چون چاپیدن ارزش اضافی و استثمار وحشیانه کارگران، درپرتو دو مفهوم فوق کمرنگ شده، مباحث و تضاد های مشخص عینی اقتصادی و طبقاتی به مباحث و تضادهای ذهنی و انتزاعی و شبه فلسفی تبدیل می گردد. تضادهای آشتی ناپذیر طبقاتی، حل قهرآمیز و انقلابی آنها و لزوم برقراری دیکتاتوری پرولتاریا، از حوزه اقتصاد و سیاست رخت بر می بندد و به شکل تضادهای گنگی چون بیگانگی «انسان» از خویش و بیگانگی «انسانها» از یکدیگر به حوزه مباحث «انسان شناسانه» روانی- فلسفی پا می گذارد. از یک سو حل تضادها برای کارگران صرفا در حوزه اقتصادی تعیین می شود و سیاستی که برای کارگران پسندیده می گردد در همان حدودی قرار می گیرد که اکونومیستها تدوین کرده اند؛ از سوی دیگر حل تضادها در حوزه ذهنی، جای حل تضادها در حوزه عینی را می گیرد و فرمیسم و لیبرالیسم رنگ و لعاب خورده و مد روز شده یا نخبه پسند، جایگزین انقلابی گری کمونیستی می شود. بیشتر کسانی که از خلال این دو مفهوم به نظام سرمایه داری می نگرند، در حالیکه برای روشنفکران «پرواز» در حوزه مفاهیم و اندیشه های انتزاعی و کلا «ذهنیت» را می پسندند، برای کارگران فعالیتی در حوزه «عینیت ملموس» و همان مبارزه برای بهتر کردن «شرایط کار» در چارچوب نظام سرمایه داری را ترجیح می دهند.

بدین ترتیب یادداشتهای اقتصادی - فلسفی مارکس دوپاره می شود. مارکس پیگیر پاره ی اقتصادی و ترکیب یا «خورند» فلسفه (دیالکتیک) در اقتصاد می گردد و با نزدیکتر شدن به اقتصاد، نقش عامل اقتصادی را، نه بیش از حد و حدود آن، بل در حد نقش واقعی آن در آگاهی کارگران، به مرور روشن و روشنتر ترسیم می کند و فرمیستها کنونی غربی و دستداران ایرانشان با چسبیدن به وجه فلسفی آن از یک سو نقش «عامل اقتصادی» و «عینیت» را در شکل دادن به «ذهنیت» مطلق می کنند و از سوی دیگر به «انتزاعی» و گنگ کردن تضادهای مشخص طبقاتی و جنگ عینی طبقات در حوزه سیاست، می پردازند.

گفتنی است و بسی جای تفکر دارد که از میان تمامی کسانی در تحلیل از نظام سرمایه داری به دو مفهوم بالا اتکا دارند تا کنون حتی یک جریان و تشکل انقلابی که به گونه ای عملی در پی زیر و رو کردن نظام های ارتجاعی برآید، بیرون نیامده است؟! (۱)

همچنین در اینجا باید به نظریه ی اکونومیستی «جبر گرا» بی اشاره کنیم که «رشد تدریجی نیروهای مولد» را مساوی با «رشد سوسیالیسم» می پندارد.

اقتصاد مارکسیستی، در ذات نظام سرمایه داری و در روند حرکت و تکوین ضروری و قانونمند تضادهای عینی این نظام، شکل گیری الزامی امر نو (اجتماعی شدن تولید و پرولتاریای «گورکن») و امکانات واقعی تبدیل و تحول به نظام سوسیالیستی را میبیند. تبدیل و تحولی که «جهشی» و «قهرآمیز» است.

اما این نظریه، سیر تحول نظام سرمایه داری به سوسیالیسم را «تدریجی» و «مسالمت آمیز» دانسته و بدون آنکه برای آگاهی، توان و نیروی اراده طبقه کارگر و حزب کمونیست انقلابی، برای نابودی کهنه و به جای آن نشان دادن «جهات نو»، ارج و جایگاهی قائل شود، آنرا نتیجه «جبری» رشد خودبخودی نیروهای مولد و به موازات آن، فعالیت

سیاسی «مسالمت آمیز» نوع پارلمانی و یک سلسله اتحادها با نیروهای بورژوازی می‌داند. این نظریه هم اکنون و در عمل از سوی بخشی از اکونومیستها و رویزیونیستها پیگیری می‌شود.

در نقد تئوری «رشد نیروهای مولد» نظریه دیگری وجود دارد که نام «خرد ابزاری» به خود گرفته است. ما در پیوسته‌های بخش یکم این نوشته به این نظریه نیز اشاره ای کوتاه خواهیم کرد. (۲)

به سخن خود باز گردیم: آیا آگاهی کارگران تنها در چارچوب دوران گسترش باقی می‌ماند؟ آیا مبارزات کارگران تنها به مبارزات اصلاح طلبانه محدود می‌گردد؟ خیر چنین نیست!

علت اینست که روابط سرمایه داری حرکتی یکدست ندارند و همواره بطور «عادی» و «مسالمت آمیز» گسترش نمی‌یابند بلکه از درون بحرانهای اقتصادی فلج کننده پیش می‌روند و تکامل می‌یابند. از این رو توسعه ی «تدریجی» و «آرام»، تنها یک سوی تکامل این روابط است و سوی دیگر آن اینست که در پس هر گسترش، بحرانی فرا می‌رسد و وضع عمومی دچار آشفتگی و بهم ریختگی می‌شود و فشارها موج وار و کوبنده ظاهر می‌گردند. بنا بر این آگاهی کارگران در مبارز با نظام سرمایه داری و نظام های ارتجاعی نیز تنها در دوره های گسترش سرمایه داری رشد نمی‌کند و مبارزه آنها با نظام ارتجاعی نیز تنها در چارچوب اصلاح طلبانه و مسالمت آمیز، صورت نمی‌پذیرد.

هنگامیکه دوره های بحران اقتصادی فرا می‌رسد نظم اقتصادی دچار از هم پاشیدگی می‌شود. نیروهای تولید جامعه یا به هدر می‌رود و یا نیست و نابود می‌شود. فشارهایی چون تورم و بالا رفتن قیمت‌ها، بسته شدن کارگاه ها و کارخانه ها، اخراج و بیکاری و.. که در زمینه های اقتصادی وارد می‌شود، به دوش کارگران وتوده های زحمتکش سنگینی کرده و کمر آنان را خرد می‌کند. برای پیش گیری از مبارزات کارگران در این دوره ها، فشارهای سیاسی چون بسته کردن فضا و محدود کردن آزادی های سیاسی، سرکوب و اختناق نیز به نوبه خود از طرف طبقات حاکمه به اجرا درمی‌آید. در دوره های عمیق شدن بحرانها ی اقتصادی (و سیاسی)، سطح آگاهی طبقه کارگر به همراه زحمتکشان از نظام موجود، گامهایی به پیش برمی‌دارد و بالاتر می‌رود و مبارزات عملی کارگران با سرمایه داران و طبقات حاکم ارتجاعی نیز از مرزهای اصلاح طلبی و اشکال مسالمت آمیز خارج شده و خواستهای انقلابی پیش می‌گذارد و روش های براندازانه و جنگ مسلحانه را در پیش می‌گیرد. (۳) چنانکه در بالا هم اشاره کردیم از این نمونه است در غرب مبارزات کارگران روسیه در ۱۹۰۵، مبارزات کارگران آمریکا در بحران سالهای ۱۹۳۲- ۱۹۲۹ کارگران فرانسه در مه ۱۹۶۸، و در کشورهای تحت سلطه مبارزات کارگران ایران در انقلاب ۱۳۵۹.

در نگاه کلی می‌توان نقش روابط اقتصادی در آگاهی و مبارزات کارگران را دوگانه ارزیابی کرد. دوره های «عادی» گسترش و تکوین سرمایه داری و دوره های بحران اقتصادی. در دوره های بحران اقتصادی خصال ماهوی و ارتجاعی نظام سرمایه داری تا حدودی آشکار می‌گردد. در این دوره ها کارگران به مبارزه ی «خودبخودی» انقلابی برای سرنگونی نظام سیاسی موجود روی می‌آورند و در ضمن مبارزات خویش به درجاتی از شناخت های عام از نظام موجود می‌رسند.

اما بالاترین و نهایی ترین درجات شناخت کارگران از این روابط که اساسا «خودبخودی» است و عمدتا توسط مبارزه و تجربه بدست می‌آید، نمی‌تواند «خودبخود» به یک شناخت تام و تمام از عمق مناسبات اقتصادی سرمایه داری و روابط سیاسی و مجموع نظام حاکم و همچنین نظامی که باید بر جای آن نشیند یعنی سوسیالیسم و کمونیسم، ارتقاء

یابد. بدینسان مبارزات انقلابی کارگران و زحمتکشان بدون رهبری یک تشکیلات کمونیستی، در نهایت راه به جایی نمی برد.

تدوین تئوریک این چنین شناختی از روابط اقتصادی که تنها سطح را در برنگیرد بلکه به اعماق آن رسوخ کند و شناخت از نظام سوسیالیستی و کمونیستی، بگونه ای اساسی نیازمند سازماندهی کار فکری پیگیر و تحقیق و بررسی علمی درازمدت است. تحقق عملی آن یعنی تحقق سوسیالیسم و کمونیسم نیز بدون یک تشکیلات انقلابی کمونیستی رهبری کننده مبارزات کارگران و توده های زحمتکش غیرممکن است. (۴)

۲ - تاثیرات ایدئولوژی و سیاستهای حاکم

گفتیم که آگاهی خودانگیزته کارگران و مبارزات خودبخودی آنها نمی تواند خود بخود به یک آگاهی و مبارزه کمونیستی تکامل یابد. تاثیرات روابط اقتصادی را هم در دوره های گسترش و تکامل « آرام و صلح آمیز » و هم در دوره های بحران اقتصادی بر شمردیم، اینک می خواهیم ببینیم علت های تسلط ایدئولوژی بورژوایی بر آگاهی کارگران، غیر از آنچه مربوط به بازتاب های ساخت اقتصادی است، چه می باشد؟

نخستین علت اینست که در تضاد کارگران و سرمایه داران و همچنین در کل یک جامعه سرمایه داری (امپریالیستی یا تحت سلطه) این سرمایه داران هستند که مسلطند و بخاطر تسلطشان، بطور کلی شرایط و ویژگیهای آگاهی مسلط موجود را نیز تعیین می کنند. شناخت کارگران از این نظام در معرض نوع برخورد طبقات مسلط و نظریه پردازان ارتجاعی آن قرار می گیرد و ایدئولوگ های این طبقات درباره شرایط اجتماعی کارگران، نظرات گوناگون خود را درون کارگران نفوذ می دهند.

اینان شعار «آزادی» و «برابری» سر می دهند و منظورشان «آزادی» کارگران به فروش نیروی کارشان و «برابری» قانونی بین خریدار نیروی کار که مالکیت وسائل تولید را دارد و فروشنده آن که بی بهره از این وسائل است، می باشد. اینان یا شرایط سخت زندگی و معیشت کارگران را نتیجه ی استعدادها و تواناییهای (یا در واقع بی استعدادی و ناتوانی) فردی آنها دانسته و آنرا «طبیعی» و «جاودانه» می نمایند؛ یا به یاری مذهب از آنها می خواهند که علیرغم شایستگیهایشان، صبور و پر حوصله باشند و رنج جهنمی این جهان را به امید «بهشت» جهان دیگر، تحمل کنند. یا وعده و وعید می دهند و بهبود وضع معیشت کارگران را به آینده موکول می کنند و یا در مقابل تبلیغات کمونیستها برای تغییر انقلابی نظام موجود و برپایی نظامی دیگر، از آنها می خواهند فقط به فکر بهبود وضعیت آنی خودشان باشند، برای خودشان چانه زنند و کاری به کار آینده نداشته باشند. یا با مجبور کردن کارگران و توده ها به از صبح تا شب دویدن برای یک لقمه نان، آنان را تا آنجا که می توانند از سیاست دورنگاه می دارند و یا خواه در شرایط عادی و خواه زمانی که کارگران و توده ها تحت فشارهای شدید به سیاست روی می آورند، آنها را اسیر سیاست بازی های عامیانه خود کرده با هزار توطئه و نیرنگ و «در خطر بودن کشور»، از کارگران می خواهند که خواستهای خود را به خاطر «منافع ملی» - در واقع منافع خودشان - رها کنند و یا آن را به عقب اندازند.

این آگاهی بورژوایی مسلط نیز علیرغم ماهیت یگانه و کهنه آن، ایستا نیست و صرفاً در شکل های معین، محدود، ثابت و تغییر ناپذیری، باز تولید نمی شود بلکه اشکال بی نهایت متنوع و گوناگون و تازه ای به خود می گیرد.

به خاطر قدیمی و همه گیر بودن و حفظ شدن این آگاهی توسط تمامی نهادهای سیاسی و ایدئولوژیک موجود و نفوذ و تسلط نسبی این آگاهی بر طبقه کارگر، این طبقه به گونه ای «خود بخود» نمی تواند با یک آگاهی مستقل و فراتراز «آگاهی موجود» که خواه ناخواه «آگاهی بورژوازی» (۵) است و یا با یک آگاهی «خودساخته»، با سرمایه داران مبارزه کند.

دومین علت اینست که بورژوازی و کلا طبقات مسلط ارتجاعی، در مقابل مبارزات عملی خود بخودی طبقه کارگر و توده های زحمتکش، سیاست دوگانه چماق و شیرینی، عربده کشی عریان و سیاستهای ظاهر فریب را پیشه کرده اند و به این دلیل این مبارزات در سیر تکامل خود همواره با نتایجی دوگانه، رقم خورده است.

از یک سو این مبارزات به دلیل سرکوب آشکار توسط بورژوازی و طبقات ارتجاعی، برای توده ها (خواه سرکوب و رعب کارگران را وادار به تمکین موقتی کند و یا برعکس آنها را بیشتر به مبارزه بر انگیزد) شناخت از ماهیت سیاستهای گوناگون اقتصادی، سیاسی، حقوقی... و اخلاق و مذهب و نقش نهادهای بورکراتیک و نیروهای نظامی را تاحدودی میسر می کند و تلاش عملی برای تغییر شرایط، ابعاد گوناگون نظام موجود و سیاستها و شیوه های عمل طبقات مسلط را، در معرض شناخت توده ها قرار داده و در نتیجه شناخت آنها از این نظام عمیقتر می گردد.

از سوی دیگر سیاست بازان بورژوازی حاکم و ایدئولوگ های هر نظم ارتجاعی، در مسیر مبارزه خود بخودی کارگران با نظام موجود و بخصوص زمانی که این مبارزات اوج میگیرد، مداوما دخالت می کنند.

اینان با انواع تفسیرها و توجیهات جورواجور، پنهان کردن مقاصد خویش در زیر سیاستهای مکارانه و برنامه های گمراه کننده، وعده و وعیدها و رفتارها و عملکردهای انحرافی - داخلی و خارجی - تلاش می کنند نوع تفکر و آگاهی، روش، مواضع و راه حل های خود را در صفوف کارگران و مبارزات آنها رسوخ دهند و مانع از شناخت سیاستها و عملکرد خویش توسط توده ها گردند. بدین ترتیب آگاهی توده ها را متوهم و جهت حرکت و تکوین مبارزات خودانگیخته کارگران رابه سوی مقاصد، منافع و چارچوب مورد قبول خویش سوق داده، محدود و محصور کرده و به بند بکشند و از تکوین و تکامل آن به سوی یک ایدئولوژی کمونیستی و به سوی تخریب تمام عیار نظام موجود، باز دارند.

در سطح ایدئولوژی، اکونومیستها، در هیئت احزاب تجدید نظر طلب (رویزیونیسم) با تبلیغ و ترویج نکردن ایده های اساسی مارکسیسم به گونه ای که کارگران و زحمتکشان با این ایده های انقلابی آشنا شوند و پرورش یابند، عملا مروج و مبلغ آگاهی حاکم هستند.

و اما، اندیشه های اساسی مارکسیسم کدامند که اکونومیستها در آنها تجدید نظری کنند، از آنها دوری می جویند و وحشت دارند از آنکه آنها را تبلیغ و ترویج کنند: اینها عبارتند از در فلسفه: دیالکتیک ماتریالیستی و ماتریالیسم تاریخی، در اقتصاد: چگونگی کشاندن ارزش اضافی از نیروی کار کارگران و استثمار و بهره کشی از کارگران و نقش مهم بحرانهای اقتصادی در فرو پاشی نظام سرمایه داری و در سیاست: نقش تاریخی و رهبری کننده کارگران در نابودی این نظام، خرد کردن ماشین بورکراتیک - نظامی با قهر انقلابی و برقراری دیکتاتوری پرولتاریا و ادامه انقلاب تحت این دیکتاتوری، ساخت نظام سوسیالیستی و پیشروی به سوی کمونیسم.

اکونومیستها این اندیشه ها را نه تنها ترویج و تبلیغ نمی کنند بلکه بشدت با آنها خصومت می ورزند. به این ترتیب

آنها دست حاکمیت و یا نیروهای بورژوازی و خرده بورژوازی را، برای رسوخ اندیشه های خود درون کارگران، باز می گذارند. (۶)

آنان کارگران را و می دارند که به سیاستهای تاکتیکی حاکمیت تمکین کنند. از کارگران و توده ها می خواهند در مقابل آفرینش «رعب و وحشت» از سوی طبقات حاکم، به اقدامات انقلابی دست نزنند. همچنین از آنان درخواست می کنند که با «تند روی» بهانه بدست ارتجاع حاکم برای سرکوب ندهند. اکنون میستها بمحض اینکه طبقات حاکم، شیرینی به کارگران نشان می دهند از کارگران می خواهند که دست رد به سینه حکام نزنند و اقدامات «تند» خود را کنار گذاشته با طبقات حاکم «راه» بیابند. اینان در بیشتر موارد «دموکراسی بورژوازی» یا در واقع دیکتاتوری بورژوازی را نهایی ترین خواست خود قلمداد می کنند و بدینسان کارگران و توده ها را با تئوری «سازش طبقاتی» خود مسخ می گردانند.

نتیجه بگیریم: حتی هنگامی که آگاهی موجود در جنبش خودانگیخته کارگران، که برخاسته از شرایط زندگی و نبرد این طبقه است، در نهایی ترین قطب مخالف با آگاهی مسلط «بورژوازی» قرار می گیرد، به سبب خودانگیختگی و خودبخودی بودن آن و در شرایطی که آگاهی کمونیستی تبلیغ و ترویج نگردد و مبارزات کارگران به چشم انداز کمونیستی مسلح نگردد، می تواند به این آگاهی «بورژوازی» که از هر سو او را در بر گرفته، تمکین کند و یا به آن ختم شود.

بنابر این جنبش خود بخودی کارگری با توجه به گرایشهای متضاد درون خویش، گرایشهای انقلابی و گرایشهای محافظه کارانه، با دوستیز روبرومی گردد: ستیز از جانب بورژوازی و طبقات ارتجاعی حاکم که تلاش می کنند با گرایشهای انقلابی آن به جدال برخیزند و مانع از حرکت آن به طرف جنبش انقلابی کمونیستی گردند و آن را در چارچوب مورد پذیرش خویش نگاه دارند و ستیز از جانب کمونیستها، که با جنبه های ایستا و محافظه کارانه و چارچوب بورژوازی آن پیکار می کنند و تلاش می کنند آنرا از چارچوب مورد پذیرش بورژوازی بیرون بیاورند و به زیر یک سیاست انقلابی کمونیستی، تحت رهبری یک حزب کمونیستی جنگنده که متشکل از آگاهترین، پیشروترین و انقلابی ترین کارگران و روشنفکران باشد، بکشانند. (ادامه دارد)

پیام دامون- نشریه بذر

افزوده ها

۱- یکی از هواداران پرو پا قرص این دیدگاه، آقای بابک احمدی است (نک، مارکس و سیاست مدرن ص ۳۶۱-۳۴۷) که محافظه کاری و رفرمیسم خود را، جهت جاذب کردن آن برای دانشجویان، در رگباری از عبارات «نقد کامل و بیرحمانه مدرنیته» و یا با پیشوند و پسوند «رادیکال» چون «رادیکال ضد مدرنیته»، «نقد رادیکال» و «نسبی نگری رادیکال»، می پوشاند. کلماتی با ظاهر تند و تیز ولی قلبی و میان تهی. (نک به «مدرنیته و اندیشه انتقادی» ص ۳۳ و همچنین صفحات نخستین «کتاب تردید» بابک احمدی، که در آنها این واژه ها مثل نقل و نبات می بارد) جالب است که اینهمه «رادیکال بازی» در بیابوریم و در عین حال بگوییم «راست است که او (ماکس وبر) چشم انداز دولت رفاه و جامعه مصرفی را ندیده بود، و دورنمای رفاه توده ها را جز پنداری بیش نمی دانست، راست است که او به کاهش تعارض ها و تضادهای طبقاتی باور نداشت اما کارش در فهم انواع مدرنیته درخشان بود» (مدرنیته و... ص ۳۲ تاکیدها از من

است.) نقد مدرنیته و «خرد ابزاری» خوب است اما باور نداشتن به اینکه تعارضها و تضادهای طبقاتی کاهش نمی یابد، بد است!؟ البته ما «وبری» نیستیم اما حق با و بر بود که به این چیزها باور نداشت. اینها حتی در مورد کشورهای امپریالیستی غارتگر نیز خیلی جوردر نمی آید چه برسد به کشورهای تحت سلطه امپریالیستها.

۲- شرح و نقدی مختصر از مفاهیم «ازخودبیگانگی» و «شیئی شدگی» و همچنین «خردابزاری» در پیوستی به پایان بخش یکم این نوشته خواهد آمد.

۳- گفتنی است که در بیشتر کشورهای تحت سلطه امپریالیسم، با توجه به شرایط سخت معیشت و زندگی توده ها، حضور امپریالیسم، وجوداستبداد و نبودآزادیهای اجتماعی و سیاسی، شرایط برای رو آوردن توده ها به مبارزه ی انقلابی و در نتیجه آگاه شدن توده ها آماده تراست.

۴- البته نتیجه گیری ما از این مباحث این نیست که آگاهی کارگران صرفا باید تنوریک باشد. بیشتر به چگونگی دریافت تنوری بوسیله کارگران و جنبش کارگری اشاره خواهیم کرد.

۵- در کشورهای تحت سلطه ی امپریالیستی مانند ایران، آگاهی حاکم معجونی از ایدئولوژی بورژوایی و ایدئولوژی فنودالی است. در دوره جمهوری اسلامی، ایدئولوژی فنودالی (مذهب) در روستاها نظام نقش مسلطی یافته است. آیین ها و سنتها ی مذهبی روح داده شده و اخلاقیات جاری، تحت سیطره مذهب قرار گرفته است. قوانین حقوقی یا مذهبی است و یا رنگ مذهب خورده است. نهادهای سیاسی فنودالی چون ولایت فقیه، شورای نگهبان، مجلس خبرگان و نهاد روحانیت، همینطور کل دستگاه قضایی با محاکم شرع و دادگاههای انقلابش که همه یا بخش های بزرگی از آنها در دست روحانیون است، با اتکا به نیروهای سپاه و بسیج، تمام کشور را در دست و زیر کنترل دارند. این مجموعه چونان هیولایی غریب برسرطبقه کارگر و زحمتکشان وکلا تمام طبقات مردمی افتاده و آنان را درچنبره وجود کراهت بار و مضمئن کننده خود گرفته است. درکنار اینها، نهادهایی چون ریاست جمهوری و دولت، مجلس شورای اسلامی و دادگستری ها و نیروهای نظامی جای دارد که مکمل این هیولای چندش آورند. بی گمان در هیچ زمانی و در هیچ کجای دنیا، دستگاه هیئت حاکمه، درگونگونی مراکز قدرت خود، چنین گستردگی ای نیافته است.

۶- از دید بیشتر این سازمانها، تمامی رشد و تکامل مارکسیسم، پس از مارکس چیزی بیش از یک اشتباه تاسف بار و غم انگیز نبوده است. مائو پیشکش! لنین هم از نظر آنها ارجی ندارد. اغلب آنها در نشریات یا سایت های اینترنتی شان، کتابها و مقالات لنین را می گذارند ولی بندرت چیزی از اندیشه های لنین و لنینیسم را در خط مشی سیاسی خود، تبلیغ و ترویج می کنند. گویی «چه باید کرد»، «دولت و انقلاب» و «امپریالیسم به مثابه...» فقط چند کتابند که در زمانی بعید نسبت به ما نوشته شده اند و ای... بدک نیست اگر خوانده شوند! گویی لنین برای خالی نبودن عریضه چونان عروسکی تکمیل کننده، در ویرین نشریات و سایتهاشان قرار گرفته است. البته ناگفته نماند که احترام ظاهری اینان به مارکس نیز، با کنار گذاشتن و فراموشی تقریبا مطلق تمامی اندیشه های انقلابی مارکس همراه است.